

زندگی و زمانه علی دشتی

علی دشتی در ۱۱ فروردین ۱۲۷۳ ش. / ۱۳۱۲ ق. در کربلا زاده شد.^۱ پدرش، شیخ عبدالحسین دشتستانی، روحانی خوشنام و مورد احترام بود و گاه در عتبات و گاه در دشتستان و بوشهر به سر می‌برد. شیخ علی دشتی تحصیلات خود را در مدرسه حسینی ایرانیان در عتبات^۲ تا مقطع سطح به پایان برد و مدتی در دروس خارج نیز تلمذ کرد. قسمتی از اصول را نزد حاج سید حسین فشارکی و کفایه آخوند خراسانی را نزد حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فراگرفت.^۳

۱. یحیی آرین‌پور دشتی را متولد ۱۲۷۵ ش.، برابر با ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۶ م، در کربلا می‌داند. رکن‌زاده آدمیت و سید جعفر حمیدی زمان تولد او را ۱۳۱۰ ق. در کربلا می‌دانند که برابر است با ۱۲۷۱ ش. بهرام چوبینه در مقدمه خود بر بیست و سه سال (چاپ جدید، ۱۳۸۱) زمان تولد علی دشتی را سال ۱۲۷۷ خورشیدی برابر با ۱۸۹۸ میلادی، در دشتستان، عنوان کرده است. دشتی در فرم‌های مشخصات مجلس سنا، به خط خود، زمان و محل تولد خویش را ۱۱ حمل (فروردین) ۱۲۷۳ شمسی در کربلا ذکر کرده است.

۲. رکن‌زاده آدمیت به تحصیل دشتی در «مدرسه حسینی ایرانیان» اشاره کرده است. (محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، تهران: کتابخانه خیام، [۱۳۳۸]، ج ۲، ص ۵۴۶)

۳. میزان تحصیلات دشتی در عتبات، مانند پیشینه خانوادگی او، بعدها دستمایه مناقشات سیاسی شد. مخالفان دشتی نه تنها او را طلبه‌ای بی‌سواد و بی‌اخلاق معرفی کرده‌اند بلکه پدر و برخی دیگر از اعضای خانواده او را نیز هدف حملات خود قرار داده‌اند. در ورقه تاپپی که با عنوان "بیوگرافی آقای دشتی" در پرونده ساواک وی ضبط شده و به یقین نوشته یکی از مخالفان دشتی است، چنین می‌خوانیم: «علی دشتی فرزند یکی از کفش‌دارهای نجف است که در اثر حوادثی توقف در عراق

علی دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ ق. / نوامبر ۱۹۱۶ م.، در کوران جنگ جهانی اول، به همراه پدر و برادران^۴ راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ ق. به بوشهر رسید. پس از مدتی اقامت در بوشهر و دشتستان و برازجان، و سفری کوتاه به بندرعباس، به شیراز رفت. اقامت دشتی در شیراز سرآغاز ورود او به دنیای ملت‌ه‌ب و پرتلاطم روزنامه‌نگاری و سیاست آن روز ایران است.

زمان و نحوه بازگشت دشتی به ایران و اقامت اولیه او در بوشهر و شیراز بعدها

←

عرب را جایز ندیده و به ایران آمد. چون تحصیلات دینی کامل نداشت و فقط عربی را خوب بلد بود ناچار با کمک برادرش که پیشکار خزع‌ل بوده در فرهنگ خوزستان استخدام می‌شود.» (تصویر پرونده علی دشتی در مرکز اسناد ساواک منحل، شماره ۳۷۱۵۳/سوم، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی. از این پس: پرونده علی دشتی.)

یحیی آراین‌پور پدر دشتی را «از فحول علمای عصر خود» معرفی می‌کند که «به ورع و تقوا» مشهور بود. به‌نوشته آراین‌پور، دشتی «یک قسمت از اصول را در محضر حاج سید حسین فشارکی و کفایه آخوند را نزد حاج شیخ عبدالکریم یزدی، که هر دو از مجتهدین بزرگ بودند، تحصیل کرد.» (یحیی آراین‌پور، *از نیما تا روزگاران ما*، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۹، ص ۳۱۸) دکتر سید جعفر حمیدی از پدر دشتی با عنوان «شیخ عبدالحسین مجتهد دشتی» یاد کرده است. (سید جعفر حمیدی، *فرهنگ‌نامه بوشهر*، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۳۱۷) با توجه به جایگاه محترم شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی، شوهر خواهر علی دشتی، در مناطق جنوبی فارس و بوشهر و نقش وی در جهاد ۱۳۳۶ ق. بر ضد استعمار بریتانیا، ادعاهای غیرمستند و بعضاً متناقض مخالفان علی دشتی را درباره سوابق خانوادگی و مسائل اخلاقی دوران نوجوانی او باید از نوع اتهامات ناشایست متداول در مبارزات سیاسی آن دوران شمرد. در بررسی مقاله روزنامه سیاست و رساله غلامحسین مصاحب با این اتهامات آشنا خواهیم شد.

۴. شیخ عبدالحسین دشتی چهار پسر به‌نام‌های علی، محمد، عبدالله، پرویز و گویا چهار دختر داشت. به‌نوشته غلامحسین مصاحب، «شیخ محمد تابع دولت عراق بود. چند سال قبل که نصولی به تحریک انگلیس‌ها برای ایجاد نفاق بین شیعه و سنی در عراق رساله‌ای به‌نام *الدوله الاموییه فی الشام* راجع به دفاع یزید در واقعه کربلا نوشت و دولت عراق او را تبعید کرد، شیخ محمد، برادر شیخ علی، به طرفداری او برخاست. دولت عراق در صدد تبعید او به موصل برآمد ولی وی سرپیچی کرد و در اتاق وزیر فرهنگ عراق به او فحاشی نمود و پس از این که کتک زیادی خورد فراراً به ایران آمد و اگر چه دولت عراق از مجاری رسمی در صدد بازگرداندن او برآمد ولی به علت نفوذ برادرش موفق نگردید.» (غلامحسین مصاحب، *دسیسه‌های علی دشتی*، ص ۳) دختر بزرگ شیخ عبدالحسین دشتی همسر شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی بود. عبدالله دشتی دبیر زبان انگلیسی بود و پس از بازنشستگی، در اواخر دوران پهلوی، نماینده مجلس شورای ملی شد.

موضوع مناقشاتی شد که به آن خواهیم پرداخت و متن دفاعیه دشتی را، با عنوان "دشتی را بهتر بشناسید"، نقل خواهیم کرد.

طلبه آشوب‌گر

علی دشتی در فضایی پرآشوب به دنیای سیاست و مطبوعات وارد شد. فعالیت روزنامه‌نگاری را در شهر شیراز و در روزنامه *فارس*، به مدیریت فضل‌الله بنان شیرازی، آغاز کرد؛ ولی اندکی بعد مقاله‌ای از او منتشر شد که، به نوشته رکن‌زاده آدمیت، «عامه نپسندیدند و هیاهویی راه انداخته، اراده قتلش را کردند. ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما، که در آن وقت والی فارس بود، پناهنده شد و فرمانفرما به حمایت از او برخاست و در پنهانی روانه اصفهانش کرد.»^۵ اقامت دشتی در شیراز، به گفته خود او، حدود پنج ماه به درازا کشید.

اقامت دشتی در اصفهان نیز، چون شیراز، کوتاه بود و او پس از پنج ماه راهی تهران شد. عین‌السلطنه، از قول شیخ عبدالمجید مینوچهر، همولایتی دشتی، علت و نحوه خروج دشتی از شیراز و دوران اولیه اقامت او در تهران را چنین بیان کرده است:

آدمی است طبیعی مذهب. در شیراز بدین واسطه مطرود واقع شد. می‌خواستند صدمه به او بزنند. حاجی آقای شیرازی^۶ او را همراه خود طهران آورد، امورات خانه را به وی سپرد. مسافرت کرد. گویا هنگام مهاجرت، شیخ علی [دشتی] انواع تقلب و خیانت را در غیبت او نمود... حاجی آقا آمد، از وقایع مستحضر شد، او را

۵. رکن‌زاده آدمیت، همان مأخذ، ص ۵۴۷.

۶. حاج شیخ علی مجتهد شیرازی (۱۳۰۰-۱۳۴۸ ق.)، معروف به حاجی آقا یا حاجی آقا اسکروچی. اسکرو از واژه انگلیسی screw به معنی پیچاندن است و چون حاج عبدالکریم شیرازی، پدر حاجی آقا شیرازی، از تجار معتبر پنبه بود و پنبه‌هایی را که از ولایات به شیراز می‌آمد و بعد به خارج صادر می‌کرد آن‌ها را باربندی کرده و با سیم می‌پیچید، به اسکروچی معروف شده بود. حاجی آقا شیرازی از شاگردان آخوند خراسانی بود و اجازه اجتهاد از او داشت. حاجی آقا در دوره دوم مجلس شورای ملی نماینده شیراز بود. او در این دوره از وکلای برجسته و فعال و خوش فکر به‌شمار می‌رفت. در دوره سوم از تهران به مجلس راه یافت ولی اعتبارنامه‌اش رد شد. مدتی در تهران ماند، سپس به شیراز رفت و قریه فاروق را تصرف کرد. این قریه ملک عسکر خان عرب بود که بیع شرط شده و در گرو پدرش بود. برادرانش مدت‌ها با او بر سر این ملک نزاع داشتند. حاجی آقا در ۱۳۰۸ ش.، به تحریک دشمنانش، به دست «برزگران فاروق» به ضرب گلوله کشته شد. (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۸، ج ۶، صص ۱۶۲-۱۶۳)

پس از سرزنش‌ها مرخص کرد.^۷

دشتی در پاسخ به اتهامات رایج آن زمان بر ضد خود، در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید" به‌طور مختصر به ماجرای اختلال در روابط خود با «میزبان محترم»، حاجی آقا شیرازی، نیز اشاره کرده و آن را کار «هوچی‌هایی» دانسته است «که غیر از دو به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند».

در ۲۹ شوال ۱۳۳۶ ق. / ۷ اوت ۱۹۱۸ م. میرزا حسن خان وثوق‌الدوله برای دومین بار ریاست دولت را به دست گرفت. در این زمان جنگ جهانی اول به پایان خود می‌رسید؛ پایانی سرنوشت‌ساز که طلوع عصر نوینی از سلطه نواستعماری را برای منطقه خاورمیانه، و از جمله ایران، رقم می‌زد.

سرانجام، در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ خاتمه یافت و حدود هشت ماه بعد، در ۹ اوت ۱۹۱۹ م.، دولت وثوق‌الدوله قرارداد معروف ۱۹۱۹ را در تهران با سرپرسی کاکس، نماینده وزارت امور خارجه بریتانیا، منعقد کرد. در زمانی که دولت بریتانیا به دلیل بحران ژرف مالی و اقتصادی پس از جنگ مجبور به کاهش حدود ۸۶ میلیون پوند از بودجه وزارتخانه‌های خود بود، انعقاد این پیمان سالیانه ۳۰ میلیون پوند هزینه جدید را بر او تحمیل می‌کرد. به این دلیل، قرارداد ۱۹۱۹ با مخالفت دیوید لویدرجرج، نخست‌وزیر، و گروهی از متنفذترین اعضای دولت وقت بریتانیا - از جمله وینستون چرچیل، وزیر جنگ، و ادوین مونتگ، وزیر امور هندوستان - و حکومت هند بریتانیا مواجه شد؛ ولی به دلیل پافشاری لجوجانه لرد کرزن، وزیر امور خارجه، بر پیمان فوق‌موجبی از دسیسه‌ها را علیه او و برای الغای قرارداد برانگیخت. حکومت هند بریتانیا، که امور اطلاعاتی ایران و بین‌النهرین را در حیطه اقتدار خود داشت، سهمی بزرگ در این دسیسه‌ها علیه کرزن و دولت وثوق‌الدوله ایفا نمود.

در ایران دو گروه و با دو انگیزه به مخالفت با قرارداد برخاستند: گروه نخست رجال میهن‌دوستی بودند، همچون سید حسن مدرس، که قرارداد ۱۹۱۹ را پیمانی استعماری و منافعی با استقلال سیاسی ایران می‌دانستند، و گروه دوم کسانی بودند که پرچم مبارزه با قرارداد را برافراشتند تا راه را برای تحقق کودتا و استقرار دیکتاتوری نظامی بومی در ایران هموار کنند؛ طرحی که از حمایت حکومت هند بریتانیا، بازیگر

۷. قهرمان میرزا سالور، *روزنامه خاطرات عین‌السلطنه*، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران: اساطیر، ۱۳۷۹، ج ۹، ص ۶۹۳۱.

اصلی صحنه سیاست ایران، و کانونی قدرتمند و جهان‌وطن در بریتانیا برخوردار بود. با توجه به این دوگانگی است که می‌توان فعالیت کسانی چون حاج محمد معین‌التجار بوشهری را، که به داشتن پیوندهای عمیق با "انگلیسی‌ها" شهره بودند، علیه قرارداد ۱۹۱۹ تبیین و تعلیل کرد.^۸

در ۱۳ ذی‌قعدة ۱۳۳۷/۱۸ اسد ۱۲۹۸ دولت وثوق‌الدوله متن قرارداد را در روزنامه‌های *رعد* و *ایران*، که ناشر افکار دولت بودند، منتشر کرد و اندکی بعد موجی بزرگ بر ضد آن به پا خاست. به‌نوشته دشتی در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید" در زمان شروع غوغای ضد قرارداد یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می‌گذشت و او از همین زمان در شماره‌های نخست هفته‌نامه *میهن*، پس از کسب اجازه از «آقای بنان‌السلطان»، مقالاتی علیه قرارداد نوشت ولی اندکی بعد، «در معیت آقای حاج آقای شیرازی»، عازم تهران شد. دشتی در تهران به نگارش و توزیع شب‌نامه و مقالات تند علیه قرارداد و دولت وثوق‌الدوله ادامه داد.

وثوق‌الدوله تکاپوی پرهیاهوی این شیخ جوان دشتستانی را برتافت و دستور اخراج او از ایران و بازگشتش به عتبات را صادر کرد. دشتی پس از چند روز بازداشت به مرزهای غربی ایران اعزام شد. نظامیان دشتی را، در هوای گرم اواخر خردادماه، پیاده به قزوین بردند. بیمار شد و سه هفته در قزوین ماند. در قزوین بود که دولت وثوق‌الدوله سقوط کرد (جمعه ۸ شوال ۱۳۳۸/۴ سرطان ۱۲۹۹) و چند روز بعد میرزا حسن خان مشیرالدوله زمام دولت را به دست گرفت. دوستان دشتی برای آزادی او تلاش کردند ولی مشیرالدوله موافقت نکرد. دشتی را به همدان بردند. در این زمان از مرکز دستور رسید که از اعزام دشتی به بین‌النهرین صرف‌نظر شود و در کرمانشاه بماند. دشتی قریب به پنج ماه در کرمانشاه ماندگار شد. در آن زمان غلامرضا رشید یاسمی، که بعدها به عنوان ادیب و محقق شهرت فراوان یافت، در کرمانشاه معلمی می‌کرد. دشتی با او دوست و محشور شد و مقدمات زبان فرانسه را نزد وی فرا گرفت. رشید یاسمی اندکی بعد همکار دشتی در روزنامه *شفق سرخ* شد. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت: «رشید نخستین همکار من در *شفق سرخ* و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود.»

۸. برای آشنایی با تعارض لرد کرزن، وزیر امور خارجه، با سایر اعضای دولت بریتانیا بر سر قرارداد ۱۹۱۹ بنگرید به: عبدالله شهبازی، "کانون‌های استعماری، کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی"، فصلنامه *تاریخ معاصر ایران*، سال چهارم، شماره ۱۵-۱۶، پائیز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۹-۴۲.

در ۱۴ صفر ۱۳۳۹ ق. دولت سپهسالار اعظم (محمودلی خان تنکابنی) زمام امور را به دست گرفت. دشتی منتظر ابطال حکم تبعید نشد و به تهران بازگشت؛ به دلیل بازگشت خودسرانه زندانی شد ولی پس از چند روز با وساطت سید محمد صادق طباطبایی رهایی یافت.

اینک اوائل زمستان ۱۲۹۹ و دو سه ماه پیش از کودتای ۳ اسفند است. دشتی به فعالیت‌های سیاسی خود در تهران ادامه داد و تقاضای امتیاز روزنامه‌ای به نام قرن بیستم کرد که آن را به دست نیاورد. بعدها، از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰، میرزاده عشقی به همین نام روزنامه‌ای جنجالی منتشر کرد که به دلیل مواضع صریح و تند آن بر ضد رضا خان سردار سپه، و انتساب غائله جمهوری به دسایس استعمار بریتانیا، به ترور و قتل او (۱۲ تیر ۱۳۰۳) انجامید.

پس از کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ علی دشتی، به سان بسیاری دیگر از فعالین سیاسی، بازداشت شد و تا پایان کار دولت نود روزه سید ضیاءالدین طباطبایی در باغ سردار اعتماد زندانی بود. او در این دوره یادداشت‌هایی فراهم آورد که در اواخر ۱۳۰۰ و اوائل ۱۳۰۱ در شماره‌های اول تا پانزدهم شفق سرخ، با نام "ایام محبس"، درج شد و در آبان ۱۳۰۱، به همراه یادداشت‌های تبعید در زمان دولت وثوق‌الدوله، توسط خود دشتی به صورت کتاب انتشار یافت. در سال ۱۳۱۳ رکن‌زاده آدمیت این کتاب را تجدید چاپ کرد. چاپ دوّم نیز، مانند چاپ اول، به سرعت نیاب شد. در آذر ۱۳۲۷ مشفق همدانی چاپ سوّم /ایام محبس را با مقدمه خود منتشر کرد و بر مبنای این نسخه چاپ‌های پنجم (۱۳۳۹) و ششم (امیرکبیر، ۱۳۵۲) انجام گرفت.

/ایام محبس، علاوه بر ارزش ادبی آن، که به عنوان یکی از آثار مؤثر در رواج سادهنویسی در نثر معاصر فارسی شناخته می‌شود، نخستین اثر در ادبیات فارسی است که به توصیف زندان و زندانی سیاسی پرداخته است.

دشتی در این یادداشت‌ها سراسر انزجار خود را از حاکمان وقت و رفتارهای ناشایست بشری و تمدن جدید ابراز می‌دارد. این گونه پیداست که ایام محبس بر او بسیار سخت گذشته است تا آنجا که تمدن جدید را، که زندان را یکی از نشانه‌های آن می‌داند، سخت به باد ناسزا و دشنام می‌گیرد و این تمدن را نه تنها برای آدمیان سعادت آمیز نمی‌داند، بلکه مایه هلاکت و بدبختی می‌شمارد... از لابلای سطور این رساله دغدغه‌های فکری و آمال این زندانی سیاسی کاملاً هویدا است. از عرفان و تصوف و نقش آن دو در حیات آدمیان سخن می‌گوید، از گوته و گوستاو لوبون سخن می‌راند، سید ضیاء را به باد انتقاد می‌گیرد، تمدن

جدید را به سُخره می‌گیرد و عقاید مادیون و طبعیون را گمراه‌کننده می‌شمارد و بهترین طریق سعادت‌مند کردن آدمیان را توسل به آئین اسلام می‌داند. می‌نویسد: «تنها مایه تسلی یک نفر محبوس این است که خود را در میان جمعیتی که در افق فکری به وی نزدیک است مشاهده کند، بزرگ‌ترین ضربه به قلب یک نفر محبوس سیاسی این است که او را در میان دزدان بفرستند.»^۹

اندیشه سیاسی دشتی در *ایام محبس* را می‌توان نوعی پوپولیسم آنارشستی، یا آنارشسیسم احساسی و عوام‌فریبانه، خواند که با رگه‌هایی از فرهنگ ایرانی آمیخته است. این نوع نگرش شاخص اندیشه بسیاری از تجددگرایان آن عصر است، در مطبوعات آن زمان موج می‌زند، و در کسانی چون شیخ ابراهیم زنجانی، سید ضیاءالدین طباطبایی و علی دشتی به اوج افراط می‌رسد و ملغمه‌ای آشفته از دیدگاه‌های متناقض و شعارهای سطحی را پدید می‌آورد.

دشتی در *ایام محبس*، به‌رغم این‌که زندانی سید ضیاء است - روزنامه‌نگاری که با داعیه مبارزه با اشرافیت به قدرت رسیده - به شدت به اشراف و ثروتمندان می‌تازد و عملکرد سید ضیاء را در این زمینه نه تنها مورد تأیید قرار می‌دهد بلکه او را به «انتقام» و «محو و نابود کردن» ایشان فرامی‌خواند:

این مجسمه‌های غرور و نخوت که خود را مافوق طبقات مردم تصور می‌کنند از کجا تحصیل ثروت نموده‌اند؟... تمول این دسته آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مکتب و تجمل این آقایان با اشک چشم هزارها ستم‌دیدگان اجتماع تدارک شده است... بنام دست سید ضیاءالدین طباطبایی را که بر سر این جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آن‌ها را محو و نابود نکرد... افسوس، این دستی که بر سر شما فرود آمده سنگین و منتقم نیست. افسوس که همه شما به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده‌اید. افسوس که جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سینه خود ضعیف و ناتوان است.

نفرت دشتی از اغنیا تا بدان‌جا می‌رسد که حتی اصول سوسیالیسم را مورد تأیید قرار می‌دهد:

ای ماشین‌های فلسفه‌باف، ای دماغ‌های جامد، ای مزدورهای سعادت دیگران،

۹. امیرحسین تیموری، «علی دشتی و نخستین رساله در باب زندان»، شرق، سال اول، شماره ۱۳۵، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۸۲.

ای شمایی که به قوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل تمدن می‌دانید، بس است، یک قدری عمیق شوید، به فلسفه حیات و زندگانی مراجعه کنید و منتهی‌الیه زندگانی را جستجو نمایید.

دشتی در *ایام محبس* به تمدن جدید می‌تازد و به «ویران کردن» آن و در انداختن طرحی نو فرامی‌خواند:

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نموده تا یک دسته را خوشبخت و سعادت‌مند نماید...

باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر آثار و خرابه‌های او توحشی که نسبتاً به سعادت نزدیک‌تر باشد بر پا نمود.

و در مقابل، اسلام را، به عنوان راه رستگاری بشر، می‌نمایاند:

عقاید خشک مادیون و طبیعین این‌ها را به طرف یأس، ناامیدی، بدبختی و قساوت و بالتجیه جرایم و جنایات می‌کشاند، همچنان که عقاید تصوف به سوی ذلت و نکبت و اسارت سوق می‌دهد. پس بهترین طریق برای سعادت‌مند کردن مردم، یعنی ایجاد سعادت نسبی، همان حدودی است که تعالیم یک دینانی مانند اسلام برای پیروان وظایف طبیعی و اخلاقی تعیین کرده است...

به‌نوشته یحیی آرین‌پور، بر اساس تصریح خود دشتی در *ایام محبس*، او هلوئیزر جدید^{۱۰} اثر ژان ژاک روسو را در زندان با خود داشت و در نگارش این اثر تحت‌تأثیر نوشته‌های روسو و لامارتین بود.^{۱۱}

شفق سرخ و غائله جمهوری

علی دشتی پس از آزادی از زندان، قریب به سه ماه با میرزا حسین خان کمال‌السلطان، متخلص و مشهور به "صبا"، در روزنامه *ستاره ایران* همکاری کرد و سردبیری این روزنامه را به دست گرفت. در این زمان رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، فشار بر مطبوعات را آغاز کرد؛ مدیر *ایران آزاد* به تبعید رفت و حسین صبا، مدیر *ستاره ایران*، در قزاق‌خانه، در حضور شخص سردار سپه، دو‌یست ضربه شلاق خورد. سردار سپه در اعلامیه خود هدف از تنبیه صبا را «پایان دادن به هرج و مرج‌های انفرادی» و «حفظ عالم

10. *La nouvelle Héloïse* (1761; The New Heloise)

۱۱. آرین‌پور، همان مأخذ، ص ۳۲۴.

مطبوعات» عنوان کرد.^{۱۲} ولی، در واقع، هدف تبدیل صبا به ابزاری کاملاً مطیع برای تبلیغات خود بود و موفق نیز شد.

در این زمان تاریخ مطبوعات ایران یکی از پرهیاهوترین ادوار خود را می‌گذرانید. چنان‌که در مقاله "دشتی را بهتر بشناسید" خواهیم دید، بازار پرونده‌سازی و ایراد اتهامات سیاسی و اخلاقی پررونق بود و به‌ویژه متهم کردن دیگران به "وابستگی به انگلیس" حربه‌ای کوبنده به‌شمار می‌رفت و از اینرو رواج گسترده داشت. به تبع این فضا، ارباب جراید پرفروش از نفوذ فراوان برخوردار بودند و در بسیاری موارد جریده خود را به ابزاری برای کسب ثروت بدل می‌کردند. روزنامه‌نگاران با اخلاق نادر بودند. قلم‌فروشی رواج فراوان داشت و سطح نازل اخلاق سیاسی و فردی تعارضی ژرف میان گفتار و نوشتار با کردار واقعی و عملکرد روزمره روزنامه‌نگاران پدید آورده بود. بدینسان، مکتبی بنیان نهاده شد که بعدها، در سال‌های ۱۳۲۰، در روزنامه‌نگارانی چون محمد مسعود به اوج خود رسید.^{۱۳} عین‌السلطنه فضای مطبوعاتی تهران را در واپسین سال‌های سلطنت احمد شاه چنین توصیف کرده است:

روزنامه خیلی زیاد شده، دکان و محل ارتزاق خوبی شده است. گویا چهل روزنامه هفتگی و یومیه چاپ می‌شود. بعضی از جراید هست که به همان نصب

۱۲. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، ص ۶۲۴۰.

عین‌السلطنه صبا را «بدزبان و یاوه‌گو» می‌خواند و می‌افزاید: «هر قدر هم حبس شده باز چاره او نشده است. بلکه این شلاق‌ها چاره‌کنند.» (همان مأخذ) او در جای دیگر صبا را چنین معرفی می‌کند: «برادرزاده مرحومان آقا عبدالباقی و آقا محمد امین ارباب [است] که آن دو برادر از تجار خوب طهران بودند. با همه مرادده‌ای که با خانواده ما داشتند، ما پدر این صبا را ندیده‌ایم. صبا خوشگل بود...» (همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۲۲) و در صفحات بعد از صبا به عنوان «نوکر ارباب جمشید» یاد می‌کند. (همان مأخذ، ص ۶۷۶۶) حسین صبا مدتی شاگرد ارباب جمشید جمشیدیان بود. صبا، اندکی پس از قتل عشقی، در اوائل مهر ۱۳۰۳ به سگته قلبی درگذشت و چون در اواخر عمر از مبلغان سردار سپه بود، برخلاف عشقی، جنازه‌اش در میان لعن و طعن مردم تشییع و دفن شد. (بنگرید به توصیف عین‌السلطنه از مرگ صبا در: همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۷۸)

۱۳. پس از قتل محمد مسعود، مدیر مرد/مروز، رضا حکمت (سردار فاخر)، رئیس مجلس شورای ملی، گفت: «خدا رحمتش کند... با یک حقوق کمی مشغول اعاشه بود و با چند صد هزار تومانی از دنیا رفت و با اشاعه فساد اخلاق پول‌هایی به‌دست آورد.» (مذاکرات مجلس، سه‌شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۸).

تابلو و نشر دو سه نمره قناعت نموده است. برخی فقط هفته‌ای یکی دو بار... چاپ و منتشر می‌کنند. به همان اسم و دخول در جرگه جراید و بعضی دخل‌های مختصر قانع می‌باشند. عمیدالملک می‌گفت درست حساب کردیم هر روزنامه که روز چاپ شود پنجاه تومان خرج دارد. از تک‌فروشی و آبونمان هر قدر کوشش کنند بیش از سی تومان واصل نمی‌شود. بیست تومان در هر نمره ضرر است و این ضرر با تمام آن خرج‌هایی که دارند تمام یا از سفارتخانه‌ها گرفته می‌شود یا از مردم دیگر.

در منزل ما گفتند عصر جدید با پول انگلیس چاپ می‌شود. هرگز میرزا خواست برائت ذمه او^{۱۴} را حاصل کند. گفت: کاغذش را انگلیس‌ها دادند. (حالا طوری شده که از کاغذ روزنامه شناخته می‌شود مال سفارت روس است یا انگلیس).^{۱۵}

اندی پیش سید ضیاءالدین طباطبایی، که از پیشینه‌ای مشابه با دشتی برخوردار بود، به یمن کودتای فوج قزاق به قدرت رسیده و در مسند ریاست دولت جای گرفته بود. بنابراین، پیشه روزنامه‌نگاری در میان جوانان جویای نام خواهان فراوان داشت و مدیریت روزنامه‌ای از آن خود آرزوی هر روزنامه‌نگاری بود. به تعبیر عین‌السلطنه، «یک نفر سید ضیاء که مدیر جریده بود رئیس‌الوزرا شد، حالا هر مدیر روزنامه خیال ریاست وزرا دارد».^{۱۶}

در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ آرزوی دشتی ۲۸ ساله تحقق یافت و انتشار شفق سرخ را آغاز کرد. این نشریه ابتدا سه شماره در هفته و از آذر ۱۳۰۴ به صورت یومیه بود. نویسندگان جوان و با استعدادی چون غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی و دیگران نویسندگی را در شفق سرخ دشتی مشق کردند و بعدها چهره‌هایی نامدار شدند. بنابراین، شفق سرخ را می‌توان مکتبی سیاسی، فکری و ادبی دانست که پرورش‌یافتگان آن در دهه‌های پسین بر فرهنگ ایران تأثیرات ژرف بر جای نهادند. پیشکسوت و ستاره این مکتب شیخ جوان دشتستانی بود. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت:

رشید [یاسمی] نخستین همکار من در شفق سرخ و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود... رشید به تهران منتقل شده بود. ستون انتقاد ادبی روزنامه، از

۱۴. متین‌السلطنه ثقفی مدیر عصر جدید..

۱۵. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، صص ۶۴۷۵-۶۴۷۶.

۱۶. همان مأخذ، ص ۶۴۲۵.

همان شماره نخست، به رشید اختصاص داشت. او سعید نفیسی و چند تن از اهل ادب را به همکاری در شفق سرخ دعوت کرد، به طوری که حوزه دوستان و همکاران شفق سرخ از همان اوائل کار رونق گرفت. به تدریج و اندکی پس و پیش، نصرالله فلسفی، رضا هنری، مجتبی طباطبایی، رضا شهرزاد، محمود عرفان، محمد سعیدی، بدیع الزمان فروزانفر، سید احمد صانی نجفی (بهترین مترجم رباعیات خیام به عربی)، لطفعلی صورتگر، احمدی بختیاری، میرزا آقاخان فریار، سید فخرالدین شادمان، یحیی ریحان و غیره گرد هم آمدند. حوزه‌ای دوستانه، که عباس خلیلی اسم آن را "اقمار سرخ" گذاشته بود، رونق گرفت. در جمع ما، رشید یکی از استوارترین دوستان به شمار می‌رفت.^{۱۷}

فرج‌الله بهرامی،^{۱۸} رئیس کابینه وزارت جنگ و منشی رضا خان سردار سپه، نیز مخفیانه و با نام مستعار "ف. برزگر" در شفق سرخ می‌نوشت.^{۱۹} بهرامی چهل ساله رابط سردار سپه با دشتی و "اقمار سرخ" او بود. این رابطه بعدها به دوستی نزدیک بدل شد. در اوج دیکتاتوری رضا شاه دشتی و بهرامی با هم به زندان و تبعید رفتند و اندکی پس از سقوط رضا شاه با هم حزب عدالت را به پا کردند. در شماره‌های آغازین شفق سرخ واکنش دشتی به رفتار خشن و سرکوب‌گرانه رضا خان سردار سپه در قبال مطبوعات چنین بود:

آقای سردار سپه، بخوانید و به دقت هم بخوانید زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده‌اید کمتر این گونه کلمات به مسامع شما رسیده است... آقای سردار سپه، آن روزی که مدیر ستاره ایران را به امر شما شلاق زدند یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر اثر سوء بخشیده است. آن روزی که مدیر ایران آزاد به حکم شما تبعید شد کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه

۱۷. علی دشتی، "یاسمی، نخستین همکار ادبی من"، *اطلاعات*، شماره ۱۴۲۲۰، ص ۱۵. به نقل از: هوشنگ اتحاد، *پژوهشگران ایران*، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۳۳۷.

۱۸. فرج‌الله بهرامی (دبیراعظم) منشی و رئیس دفتر رضا خان سردار سپه از زمان وزارت جنگ او و اولین رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود. بهرامی نطق‌های رضا خان را می‌نوشت. او مؤلف *سفرنامه مازندران* و *سفرنامه خوزستان* است که به نام رضا شاه منتشر شد. بهرامی ۷۰ ساله در سال ۱۳۳۰ در تهران درگذشت.

۱۹. علیرضا اعتصام [به کوشش]، *به روایت سعید نفیسی: خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی*، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۱، صص ۱۳۶، ۲۹۷.

یک صدمه غلیظی می‌زد، جلوگیری نماید... در مملکتی که آزادی را به قیمت خون‌های مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمدعلی میرزا و درباریان و وزرا گرفته به قانون داده‌اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یک نفر نظامی به کلی خارج نیست؟ آقای سردار سپه، من یک قلم بیش‌تر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می‌تواند در هم بشکند، و حالت روحیه‌ام نیز برای تحصن در هیچ جا و تشبث به هیچ بیگانه‌ای حاضر نیست؛ ولی، معذکک، چون نمی‌خواهم سرنوشت‌هایی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آلاش را می‌گویم... شما برای اجرای نیت خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفساد موجوده اجتماعی را متزلزل کرده برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید...^{۲۰}

این نوشته را گاه به عنوان نمادی از نگرش منفی دشتی به رفتار اقتدارگرایانه سردار سپه در اوان کار شفق سرخ ذکر می‌کنند. ولی، در واقع، شیوه سلوک رضا خان با مطبوعات، در فضای آن روز، جایی برای دفاع از او باقی نگذاشته بود. جملات دشتی را باید مقایسه کرد با شیوه خطاب فرخی یزدی - مدیر روزنامه طوفان - به سردار سپه؛ و در این مقایسه است که انتقاد دشتی نرم و همدلانه جلوه می‌کند. در آن زمان، فرخی یزدی خطاب به رضا خان چنین می‌سرود:

با مشت و لگد معنی امنیت چیست	با نفی بلد ماحی امنیت کیست
بازور مرا مگو که امنیت هست	با ناله ز من شنو که امنیت نیست

اندکی بعد، هواداری دشتی از سردار سپه بارز و بارزتر شد. شفق سرخ از اولین نشریاتی بود که الگوی جمهوری آتاتورکی ترکیه را فراروی ایرانیان قرار داد و پیشاهنگ غوغای مستعجل جمهوری رضا خانی شد؛ و این آغاز اشتها دشتی است. عین‌السلطنه در ذیل وقایع روزهای اوّل دلو (بهمن) ۱۳۰۲ نوشت:

چند روز قبل جریده شفق سرخ نقل از جریده وقت آنقوره [آنکارا] نموده بود که ایران هم مشغول جمهوری شدن است و بسیار هم خوب است. پسره روزنامه‌فروش داد می‌زد: جمهوری ایران. بعضی از علما و رؤسای تجار،

اصناف، بعضی از رجال شدیداً به رئیس‌الوزرا شکایت کردند که همان مشروطه ما را کفایت کرد، خواهش داریم دست از ما بردارند.^{۲۱}

و یک ماه بعد، در اوائل اسفند، دشتی را چنین معرفی کرد:

شفق سرخ (مدیرش شیخ علی. اهل دشتستان. معمم. نویسنده ماهر است. عامل قوی سردار سپه. درست نمی‌شناسم. معروف نبوده است.) چون حالا می‌خواهند سردار سپه به میدان بیاید، امروز در شماره سال دوم نمره ۹۲ شروع به این نغمه نموده است مثل آن که اول از جریده عثمانی شروع به نغمه جمهوریت کرد.^{۲۲}

نمونه‌ای از تبلیغات علی دشتی به سود رضا خان را در مقاله زیر می‌توان دید که با عنوان "نامه‌ای از اصفهان" در شفق سرخ درج شد:

آقای دشتی، این صلاهی جمهوریتی که از صفحات شفق سرخ در فضای ما منعکس شد، مانند نفخه صور مردم را از این خواب مرگ ماندنی که یک قرن و نیم بر آن‌ها مستولی شده بود بیدار کرد. چشم‌های خواب‌آلوده آن‌ها باز شد. انظار متوجه فجایع و مظالم طولانی قاجاریه گشت... عدم لیاقت و قابلیت سلاله‌های چنگیز و هلاکو واضح شد. مردم فهمیدند سیلاب نکبت و بدبختی از کجا به مرز و بوم کیخسرو سرازیر شده است...

نویسنده "ناشناس" نامه، که در واقع خود علی دشتی است، در پایان آرزو کرد که «حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا» به عنوان «قائد دسته اصلاح‌طلب» به این خواست مردم پاسخ مثبت دهد و «تقاضای ملت را در برانداختن سلطنت نامیمون قاجاریه بپذیرد».^{۲۳}

سهم شیخ علی دشتی و شفق سرخ او در غوغای جمهوری رضا خانی چنان بزرگ بود که ملک‌الشعراى بهار در منظومه "جمهوری نامه" نام او را، در کنار میرزا کریم خان رشتی^{۲۴} و سید محمد تدین، به عنوان یکی از گردانندگان اصلی این غائله ذکر کرد:

۲۱. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۶۷۴.

۲۲. همان مأخذ، ص ۶۶۸۹.

۲۳. همان مأخذ، صص ۶۶۸۹-۶۶۹۰.

۲۴. برای آشنایی با میرزا کریم خان رشتی و نقش تاریخی او بنگرید به: [عبدالله شهبازی]، "میرزا کریم خان رشتی؛ چهره مرموز تاریخ معاصر ایران"، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: انتشارات

چو جمهوری شود آقای دشتی علمدارش بود شیطان رشتی
تدین آن سفید کهنه مشتی نشیند عصرها در توی هشتی
کند کور و کچل‌ها را خبردار ز حلاج و زرواس و ز سمسار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

در این زمان دشتی به عنوان فعال‌ترین و متنفذترین روزنامه‌نگار مدافع رضا خان سردار سپه شناخته می‌شد و با سردار سپه دیدارهای خصوصی مکرر داشت.^{۲۵} با توجه به این رابطه بود که عین‌السلطنه نوشت: «شیخ علی دشتی مدیر شفق بیش‌تر از همه محل توجه [است] و پول خوب سرشار را او می‌گیرد.»^{۲۶} کوهی کرمانی نیز از ریخت‌وپاش‌های مالی گسترده‌ای سخن می‌گوید که از درون آن غوغای جمهوری زاده شد:

ای برادر هر کجا بلوا بود دان که بلوا در پی حلوا بود
آن کریم رشتی مهتر نسیم هر چه می‌گوید بود از بهر سیم
مقصدش نی خرقه و نی منتشاست مقصد او خوردن لشت نشاست^{۲۷}
رهنما^{۲۸} هم هر چه گوید بی‌اساس جملگی باشد برای اسکناس
این که بُد دارائی‌اش یک شب کلاه با عبای کهنه و چرک و سیاه
از کجا آورده او حالا هوتل؟^{۲۹} که سوارش گشته با ساز و دهل؟
آن تدین^{۳۰} آن‌که بود اول گدا تازه قصری کرده در شمران بنا

←

- اطلاعات، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۱، ج ۲، صص ۵۵-۹۴.
۲۵. بنگرید به یادداشت‌های روزانه سلیمان بهبودی در: غلامحسین میرزا صالح [به‌کوشش]، رضا شاه: خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی‌ایزدی، تهران: طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۹.
۲۶. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۷۳.
۲۷. لشت نشا ملک خانواده امینی بود و میرزا کریم خان رشتی و برادرانش (پسران حاجی وکیل رشتی) مستأجر این خانواده بودند ولی حاضر به استرداد املاک فوق به مالکین قانونی آن نبودند.
۲۸. زین‌العابدین رهنما (۱۲۶۸-۱۳۶۸). مدیر روزنامه نیمه رسمی ایران. در این زمان رهنما، مانند دشتی و تدین، معمم بود. در سال ۱۳۰۶ مکلا شد.
۲۹. هوتل: اتومبیل، ماشین سواری.
۳۰. سید محمد تدین بیرجندی (۱۲۶۰-۱۳۳۰). در بهمن ۱۳۰۵ مکلا و با لباس جدید در کابینه مستوفی‌الممالک وزیر معارف شد.

این همه پول از کجا آورده است؟ در چه بازاری تجارت کرده است؟

در کوران غائله جمهوری، و در زیر سرنیزه مهیب رضا خان، انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای ملی برگزار شد؛ انتخاباتی فرمایشی که طی آن، به جز معدود رجال سرشناس مخالف رضا خان چون مدرس و قوام السلطنه که از تهران به مجلس راه یافتند،^{۳۱} از صندوق‌های شهرستان‌ها نامزدهای مورد نظر سردار سپه سردرآوردند در حالی که در بسیاری موارد حتی شهرت محلی نداشتند. شیخ ابراهیم زنجانی، نماینده ادوار اول تا چهارم مجلس شورای ملی از زنجان، در اوائل تابستان ۱۳۰۳ انتخابات مجلس پنجم در حوزه انتخابیه خود، خمسه، را چنین توصیف کرد:

پس از ختم مجلس چهارم، که مشیرالدوله رئیس‌الوزرا بود و انتخابات به جریان افتاد، از بدبختی ایران امر انتخابات بزرگ‌تر وسیله برای دخل اشرا و وطن‌فروشان گردید. این دزد شریر [امیرحشمت نیساری حاکم زنجان]، نجات،^{۳۲} جاسوس انگلیس بهائی بی‌شرف، را پیدا کرده [و] به واسطه او متوسل شد به سفارت انگلیس که توسط کرده او را برای حکومت از دولت معین کنند. و زنجان را می‌خواست زیرا اهالی بدبخت آنجا را نادان و ناتوان و منافق دانسته برای دخل مناسب دانسته بود. نجات بی‌پدر و مادر او را به سفارت انگلیس راهبر شد به این شرط که او را وکیل خمسه کند برای جاسوسی انگلیسان. این معامله مانند بسیاری از وکلای دوره پنجم فقط برای طرفداری و جاسوسی انگلیس سرگرفت. البته همه ایرانیان می‌دانند که اکثر اعضای مجلس پنجم به اشاره و کوشش انگلیسان از وطن‌فروشان، پُست‌فروشان پست‌طرفدار انگلیسان معین شده‌اند. نام بردن نمی‌خواهد. همه پسران شیخ‌العراقین^{۳۳} و سرکشیک‌زاده^{۳۴} و

۳۱. در انتخابات دوره پنجم افراد زیر از تهران به مجلس شورای ملی راه یافتند: ۱- میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، ۲- میرزا حسن خان مشیرالدوله، ۳- دکتر محمد خان مصدق‌السلطنه، ۴- حاج میرزا هاشم آشتیانی، ۵- سید حسن مدرس، ۶- میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک، ۷- سید حسن تقی‌زاده، ۸- میرزا حسین خان معین‌الوزاره (حسین علاء)، ۹- سلیمان میرزا اسکندری، ۱۰- میرزا سید احمد بهبهانی، ۱۱- میرزا احمد خان قوام‌السلطنه، ۱۲- شیخ علی مدرس.

۳۲. میرزا محمد نجات خراسانی مدیر روزنامه نجات. شیخ ابراهیم زنجانی و نجات خراسانی هر دو عضو "محکمه انقلابی" بودند که، پس از فتح تهران، در روز شنبه ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق. شیخ فضل‌الله نوری را محاکمه و محکوم به اعدام کرد.

۳۳. محمدرضا تجدد (شیخ‌العراقین‌زاده) و زین‌العابدین رهنما. در مجلس پنجم تجدد نماینده ساری شد و رهنما نماینده تبریز. تجدد مدیر روزنامه تجدد بود و رهنما مدیر روزنامه نیمه رسمی ایران.

افشار^{۳۵} و داور^{۳۶} و [غیره] و [غیره] و [غیره] را می‌شناسند. بهر حال، به امر سردار سپه، مشیرالدوله این نابکار [امیرحشمت] را حاکم خمسه کرد. و این بی‌شرف شمشیر خود را کشیده و امیرافشار^{۳۷} و هرکس نفوذی داشت تهدید کرد که باید نجات و کیل خمسه شود. در آخر اسعدالدوله پست و نمک‌ناشناس پول مهمی به او داد و با هم پیمان کردند. صندوق‌های آرا که در دست کسان اسعدالدوله بود، و هرکس به اطراف زنجان برای انتخابات رفته بود آراء مرا و هرکس را که از اهل خمسه بود و صلاحیت داشت بیرون آورده، نام سه نفر را خود نوشته به صندوق‌ها ریخته و در آورده و خوانده، سه نفر و کیل برای خمسه ساختند که سه نفر از اهل خمسه آنها را نمی‌شناسد. و این کار گذشت و اکثریت مجلسیان هم دانسته آنها را پذیرفتند، زیرا آنها بهتر از این‌ها نبودند.^{۳۸}

شیخ جوان دشتستانی نیز، به پاس خدمت به سردار سپه، از ساوه به مجلس راه یافت در حالی که «نه هوای ساوه را استشمام کرده و نه جرعه‌ای آب آنجا را نوشیده و نه معروفیت محلی» داشت.^{۳۹}

برخلاف پیش‌بینی سردار سپه و راهنمایان و مشاوران او، که مردم را مُرده می‌پنداشتند، از نخستین روزهای فعالیت مجلس پنجم، در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، موجی بزرگ از مخالفت با جمهوری رضا خانی آغاز شد؛ در ۲۷ اسفند با اهانت یکی از عمال رضا خان، احیاءالسلطنه بهرامی،^{۴۰} به مدرس به اوج رسید و سیلی خروشان را برانگیخت. در میان مردم معروف شد که "احیاءالسلطنه" بامسمی بود زیرا او با زدن سیلی به مدرس در صحن مجلس «سلطنت را احیاء کرد.»^{۴۱} ملک‌الشعرای بهار قیام خونینی را که سیلی احیاءالسلطنه برانگیخت چنین توصیف کرد:

←

۳۴. کاظم سرکشیک‌زاده اتحاد، مدیر روزنامه اتحاد. در مجلس پنجم نماینده لاهیجان شد.

۳۵. میرزا رضا خان افشار. رضا افشار به عنوان نماینده تبریز به مجلس پنجم راه یافت.

۳۶. علی‌اکبر داور. مدیر روزنامه مرد آزاد و لیدر حزب رادیکال. به عنوان نماینده شهرستان لار به مجلس پنجم راه یافت.

۳۷. جهان‌شاه خان امیرافشار رئیس ایل شاهسون افشار و زمین‌دار بزرگ و قدرتمند خمسه.

۳۸. مجموعه اسناد شیخ ابراهیم زنجانی، شماره ۳۲، صص ۵۳۲-۵۳۳.

۳۹. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۷۳۳.

۴۰. حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) برادر فرج‌الله بهرامی (دبیراعظم) و هر دو پسران محمدعلی خان تفرشی بودند.

۴۱. همان مأخذ، ص ۶۸۵۶.

از آن سیلی ولایت پر صدا شد	دکاکین بسته و غوغا به پا شد
به روز شنبه مجلس کربلا شد	به دولت روی اهل شهر وا شد
که آمد در میان خلق سردار	برای ضرب و شتم و زجر و کشتار
قشونی خلق را با نیزه راندند	ولی مردم به جای خویش ماندند
رضا خان را به جای خود نشانند	به جای گل بر او آجر پراندند
بسی پیر و جوان سر نیزه خوردند	گروهی را سوی نظمیه بردند
چهل تن اندرین هنگامه مردند	برای حفظ قانون جان سپردند
دو صد تن تاکنون هستند بیمار	به ضرب ته تفنگ و زیر آوار

نخستین روزهای سال ۱۳۰۳ اوج تظاهرات گسترده مردمی علیه جمهوری رضا خانی در تهران و شهرهای اصلی ایران است. سیل تلگرافها از سوی طبقات مختلف مردم به سوی مجلس شورای ملی روان بود و مخالفت با جمهوری را اعلام می‌کرد. غائله، ظاهراً، با شکست رضا خان به پایان می‌رسید. او که توانایی مقاومت در برابر مخالفت رو به تزاید طبقات مختلف مردم را نداشت، و از اوج‌گیری این موج و تبدیل آن به قیام همگانی هراسان بود، راهی آبرومند و عوام‌فریبانه را برای عقب‌نشینی برگزید. در ۱۱ فروردین ۱۳۰۳ به بهانه زیارت به قم رفت و با علمای بزرگ آن زمان - سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری - دیدار کرد. علما نظر قاطبه مردم را به اطلاع او رسانیدند و رضا خان قول داد که از خواست جمهوری منصرف شود. به تهران بازگشت و روز بعد با صدور اعلامیه‌ای، به بهانه «احترام به مقام روحانیت»، هوادارانش را به «موقوف» کردن فعالیت‌های جمهوری‌خواهی فراخواند. در همین زمان، احمد شاه، در پاریس از موج مخالفت همگانی با سردار سپه مطلع شد، در ۱۵ فروردین با ارسال تلگرافی رضا خان را از ریاست دولت عزل کرد و از مجلس خواست که رئیس‌الوزرای جدیدی برگزینند. مجلس برای تشکیل دولت جدید به مستوفی‌الممالک ابراز تمایل کرد.

در این زمان، رضا خان از آخرین و خطرناک‌ترین برگ برنده خود بهره جست که می‌توانست کودتای نظامی دیگری را، و این بار بسیار خونین، برای ایران رقم زند. او در سه‌شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ ش. ۳/ رمضان ۱۳۴۲ ق. از تمامی مناصب خود استعفا داد و اعلام کرد که از ایران خارج خواهد شد؛ و موقتاً به املاکی که به‌تازگی در رودهن

خریده بود رفت.^{۴۲}

از فردای خروج رضا خان از تهران، موجی ارباب‌آمیز از سوی روزنامه‌نگاران و نظامیان حامی او برانگیخته شد. علی دشتی در برانگیختن این موج نقش اصلی داشت. او در ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ در صفحه اول شفق سرخ مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «پدر وطن رفت». دشتی در این مقاله کناره‌گیری سردار سپه را ملازم با «ریختن خون‌های زیاد» خواند، مخالفان او را «خائن به وطن» و «بوم‌های شومی» نامید «که ایران را ویران می‌خواهند»، و ایشان را تهدید کرد که «صاحب‌منصبان رشید ایران» به حمایت از «رئیس بزرگ خود» برخوانند خاست. متن کامل مقاله دشتی چنین است:

آن کسی که بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرق و تشتت به ایران قوت و عزت و وحدت داد، روز گذشته از طهران پر از جنایت و غرض بیرون رفت. آن کسی که سه سال قبل با پیشانی پر از امید و افتخار به طهران آمد و با یک اراده خستگی‌ناپذیری به ترمیم خرابی‌های گذشته و اصلاح اوضاع کثیفی که حکومت‌های نالایق ایجاد کرده بود شروع نمود، دیروز با قیافه افسرده و سیمایی که غبار ملالت و پیری بر آن نشسته است، طهران را وداع گفت. سردار سپه رفت و طهران پر از جنایت را به حال خود گذاشت. ولی تکلیف

مجلس و مردم چیست؟

نمی‌دانم. ولی اگر مردم خدمات برجسته سردار سپه را دیده‌اند، اگر مجلس اوضاع حاضره مملکت را می‌بیند، اگر متفکران و عقلاء قوم اعتراف دارند که فقط اراده توانای این شخص فتو‌الدیته را محو، قشون را بزرگ، یاغیان را قلع و قمع، آبرو و حیثیت ایران را در خارجه بزرگ نموده است، اگر تجار و اصناف وجود سردار سپه را برای امنیت و رواج تجارت لازم می‌دانند، اگر علما بقاء این مرد بزرگ را برای عظمت اسلام و شوکت یک دولت اسلامی و

۴۲. در این زمان رضا خان سردار سپه ثروت فراوانی جمع کرده بود. عین‌السلطنه می‌نویسد: «بوم هند و رودهند محل بسیار معتبری است دوازده فرسنگی طهران، خاک دماوند. سردار سپه خریداری کرده و مشغول آبادی است. سردار سپه ایضاً در دماوند و مازندران املاک زیاد خریداری نموده است. دیشب شاهزاده نصیرالدوله [خواهر عین‌السلطنه و همسر میرزا احمد خان نصیرالدوله بدر] می‌گفت شخص موثقی امروز به آقا [احمد بدر] گفته بود نزد رئیس بانک بودم، شش کرور تومان برای سردار سپه برات لیره خریداری نمودند. دولت و وزارت جنگ ما در این سه سال از همه ایام مشروطه بیش‌تر غارت شده است. غارت‌های یک کروری، دو کروری، پنج کروری. این‌ها کجا رفته، به حساب چه آمده که احدی مسیوق نیست.» (عین‌السلطنه، همان مأخذ، صص ۶۹۲۶-۶۹۲۷).

جلوگیری از فحشا و منکرات ضروری می‌دانند (همچنان که حجج اسلام قم دانسته و به مردم توصیه کرده بودند که قدر این نعمت یعنی وجود سردار سپه را بدانند)، و اگر آزادیخواهان و احرار به افکار آزادی‌خواهانه این شخص و احترامی که همیشه به عقاید ملی می‌گذاشت اذعان داشته باشند، و بالاخره اگر نظامیان ما به خاطر دارند که سه سال قبل چه شأن و اعتباری داشتند و در تحت ریاست صاحب‌منصبان روسی و سوئدی چه مقامی داشتند و امروز چه حیثیتی دارند و می‌شناسند که شأن و شوکت و حیثیت و اعتبار آن‌ها را کدام روح پاکی باعث شده و این سردار سپه است که آن‌ها را در جامعه سربلند و مفتخر ساخته و شرافت حق آن‌ها را به آن‌ها داده است، اگر طبقات مختلفه این حقایق را اذعان دارند، باید نگذارند سردار سپه برود.

رفتن سردار سپه و تسلط اجنبی، رفتن سردار سپه و اختلافات کلمه، رفتن سردار سپه و ظهور یاغیان، رفتن سردار سپه و در هم شکستن اعتبارات ایران، رفتن سردار سپه و اغتشاشات داخلی، رفتن سردار سپه و محو شدن نقشه اصلاحات با هم مترادف است.

سردار سپه پدر وطن است. سردار سپه نمونه روح مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادر شاه افشار است. سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتاً یک نفر مصلح و ایران‌دوست به درجه عبادت است. این شخص نباید برود و ولو به قیمت ریختن خون‌های زیادی باشد باید برگردد زیرا ملت ایران او را دوست می‌دارد و چشم بیست و پنج قرن تاریخ گذشته ایران به طرف او متوجه است.

سردار سپه باید برگردد. این روح ملت است که با نوک خامه شفق مراجعت او را تقاضا می‌کند.

هر کس برخلاف این معتقد باشد او نسبت به وطن خیانت کرده است. هر کسی منکر عواقب وخیمه استعفاء سردار سپه باشد طالب اغتشاش و دامن زدن آتش فتنه و فساد و دشمن اصلاحات و عظمت ایران و طرفدار محو استقلال و تجزیه ولایات است.

چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همه این‌ها می‌رود و حتی برای شهوت‌رانی و غرض‌ورزی مخالفین هم موقعی پیدا نمی‌شود و این آقایانی که در بهارستان جمع شده‌اند نیز به دوام دوره خود نمی‌توانند اطمینان داشته باشند.

سردار سپه برود کی بیاید؟

کدام یک از فرزندان ایران به رشادت و صحت عمل و فضیلت و تقوای سردار سپه هستند؟

آیا قوام السلطنه یا وثوق الدوله؟

ما به آن بوم‌های شومی که ایران را ویران می‌خواهند تا در آن مسکن گیرند اطمینان می‌دهیم که اگر آن‌ها سردار سپه را نشناسند صلحا و یک عده مردم باتقوا او را می‌شناسند و روح ملت آغوش خود را برای او گشوده است و به اتکاء به سربازان وطن و صاحب‌منصبان رشید ایران، که رئیس بزرگ خود را دوست می‌دارند، اجازه نمی‌دهند که ایران به فقدان سردار سپه دچار شود.^{۴۳}

دشتی در صفحه اول همین شماره مقاله‌ای با عنوان «مراجعه به آراء عمومی، مسئله رفراندوم» درج کرد و در آن احمد شاه را «جوان نالایقی» خواند که «تاج پرافتخار اردشیر بابکان» را بر سر نهاده است. دشتی در این مقاله خلع قاجاریه را، از طریق مراجعه به آراء عمومی، خواستار شد. عبدالله مستوفی فضای مطبوعاتی آن زمان و عملکرد شیخ علی دشتی را چنین توصیف کرده است:

روزنامه‌های جدی و وزین چپ اقصی، هر چه بودند، همه بسته شده و مدیرهای آن‌ها در حبس و تبعید به سر می‌بردند، و بعضی هم که روزنامه نویسی آن‌ها برای ارتزاق بود، مانند *نجات ایران* و از این قماش، چون آتش و پلو در دستگاه سردار سپه زیادتر بود، از ضدیت‌های خود دست برداشته طرفدار جدی دولت شده و می‌شدند و تملقات عجیب به سردار سپه کرده، کارهای بی‌رویه و بی‌ترتیبی را که احیاناً برای پیشرفت مقاصد جاه‌طلبانه او به عمل می‌آمد رفع و رجوع می‌نمودند و از انتشار مجعولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند. جدی‌تر از همه آن‌ها شفق سرخ بود که به مدیری و قلم علی دشتی کار تملق به سردار سپه را به جاهای باریک رسانده و، چنان که دیدیم، برخلاف هر اصل مسلمی نظامیان را به روی ملت واداشته و مردم را به سرنیزه سردار سپه می‌ترساند. خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را کنار بگذارد. دیگر به هیچ حد و سدی و اصل مسلمی پابند نمی‌کند و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد که واویلا! آن‌چه به تصور در نیاید از دم قلمش بیرون می‌ریزد. به عقیده من، خسارتی که کشور از این قماش بچه آخوندهای سیاست‌باف دیمی دیده است از

۴۳. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۲۸، سه‌شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳ (۳ رمضان ۱۳۴۲، ۶ آوریل ۱۹۲۴)، صفحه اول.

هر چیز بیش تر است.^{۴۴}

در پی انتشار مقاله دشتی، که دعوتی آشکار و صریح به کودتا و جنگ داخلی بود، فرماندهان نظامی در تهران و شهرستان‌ها، که همه برکشیدگان دوره اقتدار سه ساله اخیر رضا خان بودند، رژه در خیابان‌ها و تظاهرات به سود سردار سپه را آغاز کردند. امرای لشکر تلگراف‌های تند و تهدیدآمیز بر ضد مجلس شورای ملی و اقلیت مخالف رضا خان به تهران ارسال کرده و متذکر شدند که اگر رضایت سردار سپه جلب نشود به تهران حمله خواهند کرد. جنجالی‌ترین این تلگراف‌ها از احمد آقا خان (سپهبد امیراحمدی بعدی)، امیرلشکر غرب، بود که اولتیماتومی ۶۸ ساعته برای مجلس تعیین کرد. امیرلشکر شرق، حسین آقا خزاعی، نیز از «کیفر و طرد جیره‌خواران اجانب» سخن گفت، از «عشق تام خود به حضرت اشرف سردار سپه» و «تنفر شدید» از «آن‌هایی که به نام و کالت می‌خواهند منویات اجانب را صورت خارجی بدهند»؛ و اعلام کرد که اگر تا دو روز دیگر منویات سردار سپه تحقق نیابد به تهران حمله خواهد کرد.^{۴۵} افکار عمومی این تلگراف‌ها را بسیار زشت ارزیابی کرد و خالصی‌زاده، از رهبران جنبش ضد جمهوریت رضا خانی، در منبر گفت:

لُر‌ها خیلی از سردار سپه و امرای لشکر او برای ما بهتر بودند زیرا آن‌ها با پول و اسب و تفنگ و قورخانه خودشان یاغی‌گری می‌کردند، این‌ها با پول و اسلحه و قورخانه دولت. امیرلشکر غرب با شیخعلی خان بیرانه‌وند چه تفاوتی دارد؟^{۴۶}

قهر رضا خان، جنجال روزنامه‌نگاران حامی او و تهدید نظامیان به خون‌ریزی و کودتا، کارساز بود. مجلس در ۲۱ فروردین ۱۳۰۳/۱۰ آوریل ۱۹۲۴، با رأی موافق، خواستار رئیس‌الوزرای مجدد سردار سپه شد و هیئتی را برای سفر به رودهن و بازگردانیدن رضا خان تعیین کرد. در این هیئت مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، حاج عزالممالک اردلان، سردار فاخر حکمت، سلیمان میرزا اسکندری، دکتر امیر اعلم و سید محمد تدین عضویت داشتند.

۴۴. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران: انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۷، ج ۳، صص ۶۰۶-۶۰۷.

۴۵. متن کامل این دو تلگراف در مأخذ زیر مندرج است: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تهران: انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴، ج ۲، صص ۵۵۱-۵۵۵.

۴۶. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۹۳۷.

یک روز پس از بازگشت رضا خان به تهران، احمد شاه در تلگرافی از پاریس «صلاح‌اندیشی» مجلس را پذیرفت و رضا خان در دیدار با محمدحسن میرزا، ولیعهد، سلوکی محیلانه در پیش گرفت چنان‌که گویی از عملکرد پیشین خود نادم است؛ و به روایتی خم شد تا پای ولیعهد را ببوسد.^{۴۷} بدینسان، رضا خان بار دیگر به قدرت بازگشت و به تجدید قوا برای تهاجم نهایی خود پرداخت.

از این پس، برای یک دوره کوتاه، سید حسن مدرس، به عنوان رهبر جنبش پیروزمند مقاومت در برابر غائله جمهوری، به چهره مقتدر مجلس پنجم بدل شد. مطبوعات ضد رضا خان نیز تهاجم به سردار سپه و هوادارانش را آغاز کردند؛ تهاجمی که برای بسیاری از این روزنامه‌نگاران مرگ و زندان و تبعید یا بیکاری و انزوا و فقر را به ارمغان آورد. میرزاده عشقی در قرن بیستم غائله جمهوری و قائد آن، رضا خان، را به صراحت به استعمار بریتانیا منتسب کرد و در آخرین شماره روزنامه فوق،^{۴۸} که به بهای جان او تمام شد، رضا خان را این‌گونه توصیف نمود:

من مظهر جمهورم، الدورم و بولدورم از صدق و صفا دورم، الدورم و بولدورم
 من قلدر پرزورم، الدورم و بولدورم مأمورم و معذورم، الدورم و بولدورم
 من قائد ایرانم، الدورم و بولدورم

و از قول خود چنین سرود:

ای مظهر جمهوری، هی هی جبلی قم قم جمهوری مجبوری، هی هی جبلی قم قم
 مسلک نشود زوری، هی هی جبلی قم قم تا کی پی مزدوری، هی هی جبلی قم قم^{۴۹}

۴۷. همان مأخذ.

۴۸. قرن بیستم، شنبه ۷ ثور ۱۳۰۳ (۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۴۲).

۴۹. عشقی در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ به ضرب گلوله به قتل رسید. مردم تهران در مراسم تشییع جنازه عشقی تجلیل عظیمی از او کردند. جمعیتی، به تعبیر عین‌السلطنه، «فوق تصور»، در این مراسم حضور داشت. دسته‌های متعدد سینه‌زنی جنازه را همراهی می‌کردند و نوحه‌خوان چنین می‌خواند: «کشته راه وطن، زاده سبط رسول.» (عشقی سید بود.) زنان بسیاری گریه‌کنان سردار سپه را نفرین می‌کردند و تعدادی از این زنان از فرط عزاداری بیهوش شدند. این در حالی است که عشقی در تهران تنها یک خواهر و یک برادر داشت. در آن شب فرخی یزدی، مدیر *طوفان*، چنین سرود:

دیو مهیب خودسری چون ز غضب گرفته دُم امنیت از محیط ما رخت بیست و گشت گُم
 حربه وحشت و ترور گُشت چو میرزاده را سال شهادتش بخوان "عشقی قرن بیستم"
 (عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۵۲.)

طبعاً، دشتی یکی از آماج‌های اصلی مخالفان رضا خان بود. افشاگری علیه او آغاز شد. روزنامه سیاست، به مدیریت عباس اسکندری، در شماره اول اردیبهشت خود نامه‌ای به امضای هاوارد، دبیر دوّم سفارت بریتانیا در تهران و مسئول امور اطلاعاتی سفارت، منتشر کرد دال بر ارتباطات دشتی با سفارت انگلیس.^{۵۰} در ۹ خرداد ۱۳۰۳ نیز، چند روز پیش از مطرح شدن اعتبارنامه علی دشتی، مطلبی با عنوان "مکتوبی از شیراز" در صفحه اول روزنامه سیاست منتشر شد. نویسنده ناشناس نامه مدعی بود که شیخ علی دشتی در کوران جنگ جهانی، که عبور و مرور به بین‌النهرین برای غیرنظامیان انگلیسی ممنوع بود، به کمک انگلیسی‌ها وارد بندر بوشهر شد، در کنسولگری انگلیس اقامت گزید، سپس به شیراز رفت و در خانه میرزا فضل‌الله بنان شیرازی، منشی کنسولگری انگلیس در شیراز، ساکن شد.^{۵۱}

"دشتی را بهتر بشناسید"

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳/اول ژوئن ۱۹۲۴، همان روزی که اعتبارنامه دشتی در مجلس مطرح می‌شد، تمامی صفحه اول و دو سوّم صفحه دوّم شفق سرخ به مقاله‌ای اختصاص یافت با عنوان «دشتی را بهتر بشناسید». این مقاله پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی روزنامه سیاست، لایحه دفاعیه دشتی و اولین زندگینامه خودنوشت^{۵۲} او بود. بخش عمده این مقاله را درج می‌کنیم تا هم با دشتی جوان، زندگی و قلم او بیش‌تر آشنا شویم و هم فضای مطبوعاتی و سیاسی آن روز را بشناسیم. مقاله با جمله‌ای از امیرالمؤمنین علی (ع) آغاز می‌شود و سپس چنین ادامه می‌دهد:

نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ مدیر سیاست را معرفی کنم که چه کاره است و دوره صباوت او در زیر چه پرده‌های ظلمت‌زده کثیفی مستور است یا از خود

۵۰. سیاست، شماره ۱۸، ۳۱ حمل ۱۳۰۳.

این مکتوب، که بر روی کاغذ رسمی سفارت بریتانیا نوشته شده، به نظر من، جعلی است. در آن سال‌ها، هاوارد، به دلیل ارتباطات و دیدارهایش با رجال سیاسی ایران و ارباب جراید، اعم از موافق یا مخالف، شهرتی فراوان در مطبوعات ایران یافته بود. ملک‌الشعراى بهار در تاریخ مختصر/حزب سیاسی ایران مکرر از هاوارد سخن گفته است. پس از شهریور ۱۳۲۰ آن لمبتون و آلن چارلز ترات، اعضای سفارت بریتانیا، در مطبوعات ایران شهرتی مشابه با شهرت هاوارد یافتند.

۵۱. سیاست، سال سوّم، شماره ۴۰، پنجشنبه ۹ جوزا ۱۳۰۳/شوال ۱۳۴۲.

دفاع کنم؟ دفاع از چه کنم؟ از این که "خسن و خسین هر سه دختران معاویه" نیستند؟

این اورا قی که امروز فکر و اغراض ما آن را سیاه می کند برای شخص ما و مقاصد شخصی ما نوشته نمی شود بلکه برای مسائل عمومی و احتیاجات عامه نوشته می شود. مردم چه کار دارند به این که مدیر سیاست یک جوان بی شرفی است که از سه سال به این طرف در سفارت انگلیس شغل جاسوسی دارد. برای مردم چه اثری دارد که بدانند مدیر سیاست دوره صباوت او وقف اطفاء شهوات مردمان هرزه و فاسد بوده است... ورق پاره سیاست بهترین معرف روحیات و مسلک و هویت اخلاقی اوست. من چرا صفحات شفق را به نام ننگین او آلوده کنم؟

از طرف دیگر مردم مرا هم می شناسند. دو سال و نیم انتشار شفق و سه ماه نگارش ستاره ایران معرف من است. اهالی بوشهر و شیراز مرا، عقاید مرا، عفت و تقوای مرا می دانند. اهالی طهران، حتی آن کسانی که در سیاست مخالف من واقع شده اند، می دانند زندگانی من آلوده به بدبختی و فقر است ولی برق تقوا و مناعت از آن می تابد.

من تصمیم دارم صفحات جریده خود را به شخصیات مشغول نکنم، از خود تعریف و تمجید ننویسم، از دیگری مذمت و بدگویی نکنم، جواب فحش و تهمت را ندهم، با نشان دادن صحت عمل و فضایل روحی موقعیت خود را معرفی کنم. ولی افسوس! رفقای مسلکی من به من امر کرده اند که بنویسم. رفقای جریده نگار من سکوت و خموشی مرا ملامت کرده اند و حق هم با آنها است زیرا این محیط فاسد از هم متلاشی شده عفت و تقوا و سکوت و مناعت را نمی پسندد.

مدیر سیاست فقط برای این مرا تعقیب می کند که می داند مناعت و عزت نفس و پرنسیب جریده نگاری من مرا از دخول در شخصیات منع نموده است. خوب به خاطر دارم در کابینه دوّم قوام السلطنه، که من نسبت به آن چندان خوش بین نبودم، اما فحاشی و هتاک می هم (مطابق سیره خود) نمی کردم، یکی از جراید مخالف دائماً به من بد می گفت و حملات می کرد که من طرفدار کابینه قوام السلطنه هستم. در صورتی که در همان وقت جراید زیادی بودند که صریحاً و علناً از کابینه مشارالیه حمایت می کردند ولی آن همکار محترم فقط برای این به من فحش می داد که می دانست من معامله بالمثل نخواهم کرد. عفت قلم و مناعت طبع به جای این که هوچی و فحاش را شرمند کند، او را جسورتر و بی حیا تر و هتاک تر و فحاش تر می نماید. چه باید کرد؟ این هم یکی از صدها رذایل اخلاقی است که در این جامعه نشوونما کرده است.

در هر صورت خوانندگان محترم شفق سرخ، که همیشه به متانت و مناعت این جریده با دیده احترام و اهمیت نگاه می کردند، اجازه می دهند که برای اولین دفعه شفق سرخ از رویه خود منحرف شده و یک صفحه آن صرف مدافعه شخصی شود. اما در عین حال، از نقطه نظر همان مشترکین اسمی از مدیر سیاست و سوابق اخلاقی و سیاسی او نمی برم، آن را به دیگران و اوقات دیگر می گذارم و عجالتاً لا طائلات شماره ۴۰ او را جواب می گویم...

حال دشتی را می خواهید بشناسید؟

در اواخر سال ۱۳۳۴ هجری قمری بنده و پدرم و برادرهایم از بین النهرین به ایران آمدیم ولی از راه فرات نه دجله که به کلی قدغن [اصل: غدغن] بود و آن وقت هنوز بین النهرین در دست عثمانی بود؛ کوت را فتح کرده بود فقط بصره و از راه دجله تا عماره و از راه فرات تا مرکز ناصریه در دست انگلیس ها بود و در آن تاریخ از راه فرات و بیراهه های اطراف فرات به واسطه انسداد طریق تجارت و قطع مرادده با ایران دسته دسته می آمدند و البته اشخاصی که وارد سیاست نبودند به خوبی می توانستند از آنجا عبور کنند. لذا ما هم توانستیم به سلامت عبور کنیم زیرا هنوز سیاسی نشده بودیم منتها با مشقت و دشواری و تفتیش اثاثیه و کتاب ها.

در بوشهر

وارد بوشهر شدیم اما نه در قونسول خانه انگلیس بلکه بدواً در منزل آقای آقا شیخ علی مجتهد دشتی،^{۵۳} که از علمای طراز اول بوشهر و هنوز هم در حیات هستند، و بعد از چندی منزل شخصی تهیه نموده و به منزل شخصی رفتیم. پدر بنده یک آدم گمنام و بی حیثیتی نبود که رفتار من در بوشهر از انظار کسی مخفی باشد یا من در قونسول خانه انگلیس وارد شوم.

بعد از دو ماه پدرم به طرف بندرعباس حرکت کرد و من در منزل حاج محمدرضای بهبهانی، که از تجار معروف آنجا و خوشبختانه ایشان هم هنوز در قید حیات هستند، به قدر یک ماهی مانده و برای دیدن اقوام خود به دشتی و دشتستان حرکت کردم و بعد از آن ثانیاً برای ملاقات پدرم از بندرعباس [؟] به

۵۳. آقا شیخ علی مجتهد دشتی «از علما و فقهای دشتی بود که پس از اتمام تحصیلات و دریافت اجازه اجتهاد از نجف اشرف به بوشهر بازگشت و با تقوا و پرهیزکاری به ترویج احکام شرعیه پرداخت. شیخ علی دشتی تا سال ۱۳۰۹ ش. در حیات بود و به افاضه مردم می پرداخت. وفات او پس از سال ۱۳۰۹ در بوشهر روی داد. شیخ علی در شعر "معکوس" تخلص داشت و اشعار او بیش تر به لهجه محلی دشتی است...» (حمیدی، همان مأخذ، ص ۳۱۷)

بوشهر آمده و در عمارت بیلاقی حاج محمدرضای مزبور منزل و به بندرعباس رفتم و از آنجا هم مراجعت کرده به عزم شیراز و طهران، به برازجان آمدم. برازجان در منزل آقا شیخ محمدحسین،^{۵۴} که از علمای درجه اول صفحه دشتستان و داماد بنده و محور سیاست ضد انگلیس‌ها شناخته شده است به درجه‌ای که در محرم ۱۳۳۷ که قشون انگلیس به طرف دشتستان و کازرون حرکت کرد مجبوراً چندین ماه در کوهستان‌های دشتی و دشتستان متواری بود، منزل داشتیم؛ و از قضا در همان اوان جنگ مابین قشایی و قوای موسوم به پلیس جنوب روی داد و به همین مناسبت سه ماه اقامت من در برازجان طول کشید.

در شیراز

بعد از رفع غائله به شیراز آمدم و نخست منزل آقا میرزا محمدحسن دستغیب که از رفقای نجف من و امروز یکی از علمای شیراز محسوب می‌شوند (برادرزاده آقای دستغیب نماینده مجلس) منزل و پس از چند روزی در باغ کلانتری، که در آن تاریخ در اجاره میرزا احمد خان قزوینی برادر میرزا محمد خان قزوینی معروف که امروز هم در طهران و در اداره تحدید هستند و معروف‌اند به میرزا احمد خان شیرازی، منزل کردم و پنج ماه مدت اقامت شیراز بنده در آنجا به سر رفته و بالاخره در نتیجه دسیسه و آنتریک همین انگلیس‌هایی که امروز مدیر سیاست به دستور آن‌ها به ناموس و شئون سیاسی من حمله می‌کنند، از شیراز خارج شدم. آقایان آقا سید محی‌الدین صدرالاسلام، امین‌الشریعه، عمادالاسلام، نوبخت و غیرهم آن وقت شیراز بوده و می‌دانند بنده هیچ‌وقت در منزل بنان نبوده‌ام.

در اصفهان

قریب پنج ماه در اصفهان به سر بردم. سه روز منزل آقای سیدالعراقین و بعد در منزل شخصی. بعد از یکی دو ماه از اقامت من در اصفهان خبر انعقاد قرارداد وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس در اصفهان منتشر شد. در آن تاریخ تازه روزنامه میهن به طور هفتگی با قطع کوچک منتشر می‌شد. من از آقای بنان‌السلطان

۵۴. شیخ محمدحسین برازجانی مجتهد برازجان و از علمای مجاهد جنوب بر ضد قوای بریتانیا بود. در ۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۳۳ ق. رئیس علی دلواری با ارسال نامه‌ای به شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی کسب تکلیف در امر جهاد کرد و شیخ در حمایت از فتاوی علمای عتبات حکم جهاد را صادر کرد. شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی در اواخر عمر به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۵ ش. در تهران درگذشت. (حمیدی، همان مأخذ، ص ۱۲۹)

خواهش کردم که اجازه بدهند در اطراف قرارداد سطوری چند بنگارم. اجازه دادند. نوشتم. ولی فقط دو مقاله در شماره ۴ و ۵ یا ۵ و ۶ (درست به خاطر من نیست). ولی فشار انگلیس‌ها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود. ولی دو مقاله مزبور به قدر کافی حاکی از احساسات و عقاید و افکار من بود و روزنامه‌های مذکور اگر چه در نزد من یافت نمی‌شود ولی در اداره میهن و وزارت معارف موجود است.

در طهران

در معیت آقای حاج آقای شیرازی وارد طهران شدم. آن وقت کوران ضد قرارداد محافل ملیون را اداره می‌کرد. طبیعی است من هم وارد این کوران شدم ولی به واسطه عدم تجربه و صراحت اخلاق (که بدبختانه هنوز هم در من باقی است) بی‌پروا تر از سایرین کار می‌کردم. حتی مسوده‌های شب‌نامه‌هایی که به توسط همین آقای مدرس چاپ شده و توزیع می‌شد در میان اوراق پراکنده من باقی بود که وقتی مرا به نظمیہ جلب و اثاثیه مرا تفتیش کردند تمام آن‌ها به دست آمده و محل انکاری برای من باقی نگذاشت. میرزا سید احمد خان، که مرا استنطاق کرد، الان زنده است و دوسیه استنطاق و اوراق من هنوز در نظمیہ ضبط است و از همین نقطه نظر کوشش‌های آقای حاج آقا شیرازی، با وجود روابط دوستی با وثوق‌الدوله، برای استخلاص من مفید نیفتاد.

تبعید

مرا تبعید کردند، ولی پیاده. از اینجا تا قزوین در زیر آفتاب سوزان پیاده پی‌مومدم. بعد از حرکت من همان هوچی‌هایی که غیر از دو به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند، مابین من و میزبان محترم مرا [حاجی آقا شیرازی] به هم زدند که آن هم با یک مکتوب از کرمانشاه مرتفع شد.

در قزوین

در قزوین مدت سه هفته در سربازخانه برای معالجه خود ماندم که در این اثنا کابینه وثوق‌الدوله ساقط شده و آقای مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شدند. آزادیخواهان قزوین خیلی در استخلاص من سعی کردند و به طهران تلگراف کردند ولی تبعید ادامه داشت اما محترمانه یعنی با گاری پست. آقای مشیرالدوله با حضور آقای صبا (تقریباً سه سال پیش) از ادامه تبعید من اظهار تأسف کرده و با کنایه و تلمیح، که از خصایص اخلاق متین ایشان است، فهمانیدند که عوامل قویه‌ای، غیر از مغرضین داخلی، مانع از معاودت بنده بودند.

همدان

در همدان یک هفته در سربازخانه بودم و آزادیخواهان آنجا نیز اقداماتی کرده که بالتیجه تلگرافی به مساعی آقای حاج میرزا عبدالوهاب همدانی (نماینده دوره چهارم و پنجم همدان) از طرف علمای همدان به طهران مخابره شد که باعث گردید از نفی بنده به خاک بین‌النهرین صرفنظر شود و از طهران دستور داده شد که در کرمانشاه بمانم.

در کرمانشاه

قریب پنج ماه در کرمانشاه، ابتدا منزل سرتیپ عبدالرضا خان (رئیس رژیمان کرمانشاه و همدان در آن تاریخ) و بعد در منزل یکی از اقرباء سببی، که از کریلا هجرت کرده و در کرمانشاه صرافی می‌کرد، به سر بردم. وضع زندگانی بنده را در کرمانشاه باید از احرار و آزادیخواهان آنجا پرسید.

مراجعت به طهران

بعد از سقوط کابینه آقای مشیرالدوله و تشکیل کابینه آقای سپهدار بنده دیگر از طهران کسب اجازه نکرده و به طهران برگشتم. و از همین نقطه نظر دوباره بنده توقیف و به باتالیون مستقل واقعه در جلیل آباد تحویل داده شدم که مرا دوباره به بین‌النهرین تبعید کنند ولی آقای طباطبایی مانع شد. در آن تاریخ بنده به هوس جریده‌نگاری (این حرفه مقدسی که امروز در ایران از هر حرفه‌ای کثیف‌تر و ننگین‌تر شده است) افتاده و تقاضای امتیازی به اسم "قرن بیستم"، که بعدها آقای عشقی به همان اسم جریده‌ای منتشر نمود، کردم. ولی بطوء جریان کارها در آن تاریخ و اصول مسامحه و معاطله و شرب الیهودان تاریخ مانع شد، تا شب سوّم حوت پیش آمد.

بعد از کودتای سوّم حوت

دو روز بعد از کودتای سوّم حوت، که بنده هم مخفی شده بودم و آن روز برای نقل مکان و تهیه یک انزواء ممتدی از منزل یکی از رفقای ناکامم (اعتضاد حضور) بیرون آمدم، به نظمیّه جلب و از آنجا به محبس نمره ۲ و بعد از ۵۵ روز توقیف از آنجا به باغ سردار اعتماد رفتیم و آنجا بودیم تا شب ۱۵ رمضان. یعنی یک روز بعد از سقوط کابینه سید ضیاء‌الدین آزاد شدیم.

نگارش ستاره ایران

بعد از سقوط کابینه سید ضیاء‌الدین و تشکیل حکومت قوام‌السلطنه سه ماه ستاره ایران، که اوّل روزنامه ملی و وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود، به سردبیری بنده نوشته می‌شد. در همان تاریخی که کابینه و مجلس با یک هیجان عصبی عذر پلیس جنوب و

مستخدمین انگلیسی نظام و مالیه را می‌خواستند و همین ورقه شومی که نام آن سیاست است، و غیر از سیاست ایران برباد ده انگلیس سیاستی ندارد، به اسم مقدس کلنل تقی خان متشبهت شده و بر ضد دولت وقت، که در آن تاریخ صمیمانه برای ایران کار می‌کرد و نفوذ منحوس سیاست استعماری انگلیس را داشت از میان می‌برد، مقالات می‌نوشت، قلم ناتوان من بر صفحه نامه مقدس ستاره ایران مقالات "در اطراف نطق لرد کرزن" را می‌نگاشت که در همین طهران به زبان فرانسه ترجمه و مثل یک کتابچه چاپ و در جراید لندن منعکس شد و وزارت خارجه انگلیس و سیاست نورمان و کاکس مورد اعتراض بعضی از جراید لندن واقع گردید.

پیدایش شفق سرخ

آن وقایع ناگواری که برای آقای صبا، مدیر محترم ستاره ایران، روی داد به درجه‌ای مرا افسرده کرد که دیگر برای نگارش ستاره حاضر نشده و بعد از مدتی سکوت و تماشا به اصرار یک عده از دوستان آزادیخواه و با مساعدت و معاضدت آن‌ها شفق سرخ در ۱۱ حوت ۱۳۰۰ منتشر شد و درست امروز ۲۷ ماه شمسی است که، به استثنای بعضی از تعطیل‌های اجباری یا توقیف‌ها، مرتباً منتشر می‌شود.

شاید لازم نباشد بعد از بیست و هفت ماه تازه سیاست و خط مشی این جریده را بیان کنم و بگویم تا به حال در هیچ یک از مسائل و معارضات مطروحه مابین انگلیس‌ها و ملیون ایران شفق سرخ حتی ساکت نشسته و قضیه را به مغالطه و مسامحه گذرانیده. اول جریده‌ای که بر ضد شرکت انگلیس‌ها در نفت شمال نوشت، اول جریده‌ای که تبعید آقایان علما را مورد تعرض قرار داد، اول جریده‌ای که ضدیت انگلیس‌ها را با قشون و اعزام قوا به عربستان [خوزستان] بیان کرد، شفق بوده است.

گویا لازم نباشد بگویم در موضوع تعقیب وثوق‌الدوله که شفق نسبت احتکار را در اثناء جنگ بین‌المللی به انگلیس‌ها داد و سفارت انگلیس بر من اقامه دعوی نموده و مرا به شعبه چهار استنطاق جلب کردند.

گویا لازم نباشد بگویم توقیف شفق سرخ و عصر انقلاب و عهد انقلاب، که منجر به توقیف یک عده زیادی از جراید شد، بر اثر مراسله سخت و شدیدالحنی بود که سفارت انگلیس به دولت وقت نوشته بود.

این‌ها را همه می‌دانند ولی اگر در گره کور زدن اصراری دارند به شماره‌های... [دشتی شماره‌های متعدد شفق سرخ را نوشته است]. شفق سرخ مراجعه کنند. به استثنای جراید مربوط به سیاست روس‌ها هیچ جریده مستقل‌الفکر ایران به

درجه شفق سرخ بدبین به سیاست انگلیس نبوده است. این نکته را هم لازم است که تذکر بدهم که در اتخاذ این رویه نه منت بر کسی دارم و نه از کسی مدح و تمجید متوقع هستم و نه از لحاظ عوام‌فریبی بوده است و نه غرض شخصی داشته‌ام و نه با سیاست رقیب آن‌ها بستگی داشته‌ام، بلکه در اتخاذ سیاست مزبور تابع معتقدات و افکار خود بوده‌ام؛ و اگر یک روزی موافقت با سیاست انگلیس را به حال ایران نافع دانستم یعنی انگلستان از سیاست ضعیف نگاه داشتن ایران، تحمیل مطامع اقتصادی و سیاسی خود به ایران منصرف شد و نسبت به عظمت و استقلال اقتصادی ما با نظر مساعدت نگاه کرد، یا اگر مدیر سیاست و رفقای انگلوفیل‌اش بالاخره مرا همقطار خود کرده و تابع سیاست انگلیس نمودند و به اصرار و به زور فحش و تهمت مرا به طرف سیاست ولی‌النعیم خود (انگلیس‌ها) جلب کردند، در این دو صورت با همان شجاعت ادبی و صراحت اخلاقی خود وارد میدان مبارزه و سیاست می‌شوم بدون این که به اسم مرحوم کلنل محمدتقی خان با کابینه اول قوام‌السلطنه طرف شوم، یا به اسم محترم مشیرالدوله بر ضد مستوفی‌الممالک قیام کنم، بدون این که شب‌ها بروم از فراش‌های سفارت انگلیس دستورالعمل بگیرم و صبح‌ها از جنبه ضعیف ملت ایران، یعنی جنبه سیاست منفی آن‌ها، استفاده کرده و مقاصد شوم انگلیس‌ها را به شکل منفی‌بافی و "خطر، خطر" به گوش جامعه برسانم، عقاید خود را صریح خواهم گفتم.

اما **مکتوب‌هاوارت** که به مدیر سیاست نوشته است، همان‌طوری که در جریده ملی ستاره ایران نوشتم، قابل استهزا است.

خوب ملاحظه کنید اگر فردا هاوارت دلش خواست به مدیر سیاست بنویسد: «دوست عزیزم آقای تقی‌زاده و سفیر ما در برلن ملاقات کرده و بنا شده با ما کمال موافقت نماید ولی البته دلش می‌خواهد رئیس‌الوزرا شود. شما این مطلب را به شاهزاده سلیمان میرزا و ناصرالاسلام و مشیرالدوله اطلاع دهید.» آیا یک همچو مکتوبی موجب لکه‌دار شدن دامن آقایان فوق‌الذکر خواهد شد؟ آیا انگلیس‌ها برای چه مرا جلب می‌کنند؟ فقط برای این که مسلسل در جریده خود به آن‌ها حمله کنم؟ آن‌ها کسانی را می‌خواهند که بر ضد کابینه مستوفی‌الممالک قیام کند، بر ضد نفت شمال چیز بنویسد، به اسم کلنل محمدتقی خان به دولت حمله کند که دولت عذر آرمیتاژ اسمیت و پلیس جنوب و جنرال ایرن [؟] و کلنل فلان را نخواهد، خانه مدرس برود و اخبار آنجا را به سفارت انگلیس ببرد. سفارت انگلیس یک جوان بی‌شرفی را لازم دارد که معتقد به اصول متانت و اخلاق و فضائل و تقوا نباشد و دوره گذشته عمر او در آغوش طوفان‌های سیاه رذایل سپری شده باشد.

این جامعه مستحق یک صاعقه است که عباس میرزا اسکندری معروف و جاسوس سفارت انگلیس و پلیس مخفی نظمی به من نسبت انگلوفیلی بدهد، به شخصی که در دوره زندگانی اش یک روز، بلکه یک ساعت، با سیاست ایران برپادده انگلیس همراهی نکرده، به شخصی که هر روز زاده‌های فکر و عقیده او در دست مردم است.

ممکن است بگویند این مکتوب هاوارت اخیراً نوشته شده یعنی در موضوع جمهوریت بوده است.

این دروغ را ناصرالاسلام، مدیر کوشش، رهنما، سلیمان میرزا، طباطبایی، سرکشیک زاده، نوبخت، نقیب زاده، میرزا آقاخان، ملک الشعرا، عشقی و اغلب اشخاصی که در جریان سیاست هستند می‌دانند که سال گذشته در آن بحبوحه ضدیت شفق سرخ با انگلیس‌ها، برای تهدید من از طرف انگلیس‌ها نشر شده بود. چقدر برای من بدبختی است که در مقابل این اتهام بخوام از خود دفاع کنم زیرا دفاع من سوابق روشن من است.

از موضوع پرت شدم. موضوع مقاله‌ای بود که در شماره ۴۰ سیاست به امضای "شیرازی" درج شده بود.

خدا می‌خواهد مقتری روسیاه شود

می‌نویسد: در اواسط جنگ بین‌المللی من به بوشهر آمده و از سر پرسی کاکس مندوب سامی یعنی نایب‌السلطنه بین‌النهرین سفارشی به قونسول‌گری بوشهر داشته‌ام.

اولاً، در اواسط جنگ بین‌المللی هنوز بین‌النهرین کاملاً فتح نشده بود که مندوب سامی داشته باشد.

ثانیاً، در ذیحجه ۱۳۳۴ هجری که ما از عتبات حرکت کرده و شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر وارد شدیم بغداد هنوز در دست عثمانی‌ها بود.

ثالثاً، سر پرسی کاکس در آن تاریخ در طهران وزیر مختار بود به این دلیل که بعد از دو سال از آن تاریخ که ایشان می‌گویند قرارداد را او با وثوق‌الدوله در طهران منعقد نمود و سه سال بعد ایشان به بین‌النهرین رفتند.

رابعاً، در آن تاریخ من وارد در سیاست نبودم.

خامساً، منزل من در بوشهر معروف و تمام تجار و اعیان بوشهر پدرم و مرا را می‌شناسند.

خیلی خوب. این تهمت ممکن است در اردبیل یا نیشابور نسبت به من جلب سوءظن نماید اما نمی‌دانم این جریده‌نگار فحاش بی‌حیثیت دروغ‌گوی تهمت‌زن جاسوس اجنبی خیال نمی‌کند که وقتی این ورقه‌نگین به دست احرار و عناصر

صالحه بنادر و دشتستان و شیراز برسد، آن‌هایی که مرا و عقاید مرا و فامیل محترم مرا و سبک زندگانی زاهدانه مرا به خوبی می‌شناسند چقدر بر فساد محیط ننگین طهران و بی‌اعتباری ورق‌پاره او نفرین و لعنت خواهند کرد.

آقای مدیر سیاست

شما اگر مرا مخالف منافع خود و سیاست خود و کامرانی اربابان خود می‌دانید ممکن است یک هفت تیر به دست گرفته مرا بکشی. در این صورت تو فقط یک جنایت مرتکب شده‌ای. اما روح تقوا و عفت و عزت نفس را پایمال ساخته‌ای. من شاید قوی‌الاراده باشم و از میدان در نروم ولی تو یک سرمشق بدی به جامعه می‌دهی. دیگر کسی اهمیت به پاکدامنی نمی‌دهد. دیگر کسی برای عقیده از پول صرف‌نظر نمی‌کند... زیرا با رویه شما در هر صورت انسان در معرض فحش و تهمت است.

آقای مدیر سیاست

تو بزرگ‌ترین جنایتی مرتکب شدی زیرا به کسی تهمت انگلوفیلی می‌زنی که برای ضدیت با سیاست انگلیس تبعید شده، حبس شده، توسری خورده، با فقر و فلاکت دست به گریبان بوده و خود را فروخته است. شاید مردم نسبت به زندگی شخصی من خیالات زیادی بکنند ولی اغلب رفقای من، که همیشه درب منزل من بر روی همه و مخصوصاً آن‌ها باز است، می‌دانند که من سخت‌ترین اطوار حیاتی را طی می‌کنم. من هیچ‌وقت میل نداشتم مناعت خود را از دست بدهم و اظهار فلاکت کنم ولی انتشارات زیادی که دشمنان من در میان مردم منتشر کردند و این حملات جنایتکارانه روح مرا عصبانی کرده است.

من و جمهوری

مردم خیال می‌کنند سردار سپه مرا احضار کرده و به من گفته است: «نغمه جمهوریت را بلند کن.» آن وقت من هم مثل سایر سیاست‌باف‌های طهران پشت گوش خاریده و قدری اشکال‌تراشی کرده بعد مخارجی برای این کار فرض کرده‌ام، آن وقت بلافاصله ایشان حواله بیست هزار تومانی صادر کرده‌اند. خیر، این اشتباه است. من از روزی که تاریخ جمهوریت زیبای روم و آتن را در ایام صباوت خواندم از اصول سلطنت متنفر شدم اما نسبت به بقاء سلطنت قاجاریه همیشه بدبین و متنفر بودم. حتی اوقاتی که مجاهدین بختیاری طهران را فتح کرده بودند، مستبدین نجف و کربلا می‌گفتند بختیاری‌ها می‌خواهند سلطنت کنند. خوب به خاطر دارم این را برای ضدیت با مشروطه می‌گفتند. ولی من تنها جواب می‌دادم که خیلی مسرور خواهیم شد اگر این وصله ناهمرنگ از دامن قومیت ما برداشته شود و حتی برای نجات از قاجاریه به بختیاری هم راضی شده بودم.

من و یک عده‌ای از صلحا و احرار معتقد به جمهوریت بودیم و سردار سپه بعد از این که تمایلات شدیدی از طبقه منور و آزادیخواه نسبت به این قضیه مشاهده کرد به این اصل متمایل شد. یعنی جمهوریت مقصد و مقصود او نبود بلکه مقصد و مقصود احرار و آزادیخواهان بود. در این صورت هیچ باعنی نداشت که ایشان در این راه پولی به مصرف بگذارند.

علاوه بر این، کسانی که سردار سپه را از نزدیک دیده و به روحیات او آشنا هستند می‌دانند که ایشان به همان درجه‌ای که در دادن پول آثروپلان و تلگراف بی‌سیم سخی و وسیع‌الصدر هستند در پول دادن به سیاست‌باف‌ها و جریده‌نگاران ممسک‌اند و بدیهی است نسبت به کسی که از روی عقیده با او قدم می‌زند و نسبت به سیاست‌های او در روی فکر و ایمان با او همراهی می‌کند جهتی ندارد پول بدهد. وانگهی این ما بودیم که در مسئله جمهوریت از سردار سپه استمداد می‌کردیم نه او.

سردار سپه اگر پول بده بود جریده سیاست بر ضد او منفی‌بافی نمی‌کرد. سردار سپه اگر پول خرج می‌کرد نفس از کسی بیرون نمی‌آمد. سردار سپه تصور می‌کند چون خودش برای وطن و برای جامعه کار می‌کند و خیانتی نکرده و بر نفع جامعه قدم برمی‌دارد، سایر عناصر داخلی موظف‌اند که به او کمک کنند.

از همین جهت علاوه بر این که به کسی پول نمی‌دهد نسبت به آن کسانی هم که بدون طمع و از روی عقیده با سیاست او همراهی می‌کنند چندان قدردانی نمی‌کند زیرا تصور می‌کند آن‌ها اخلاقاً موظف‌اند که به او کمک کنند و وظیفه خود را انجام داده‌اند.

انسان‌ها در زندگانی دو قسم شهوت دارند. یک دسته‌ای به مادیات بیش‌تر نگاه می‌کنند یعنی میل دارند خوراک خوب داشته باشند، مرکوب خوب، منزل خوب، لباس خوب، و بالاخره زندگانی مادی آن‌ها تأمین شود ولو این که مردم به آن‌ها بد بگویند و در جامعه منفور باشند. البته اگر محبوب هم باشند بهتر است. دسته دوم برعکس اهمیتی به لباس و خوراک و منزل نمی‌دهند ولی حب اشتها، مالخولیای محبوبیت و جاهت عامه دارند. البته این دسته میل دارند که زندگانی آن‌ها به وجه احسنی باشد ولی اول آبرو و دوم تعیش و استراحت را می‌خواهند. چون هر دو این‌ها غالباً با یکدیگر جمع نمی‌شوند، هر یک از دو دسته مجبورند یک قسمت را فدای قسمت دیگر کنند.

بدبختانه من در آن تیپ دوم افتادم. لذا عقاید خود را نفروختم. حاضر نشدم دست به دامان اجنبی بزنم. در مقابل هیچ رئیس‌الوزرای گردن اطاعت و تملق خم نکرده‌ام. اگر نسبت به سردار سپه خوش‌بین هستم برای این است که در

پیشانی او پر تو امید نجاج اجتماعی را مشاهده کرده‌ام و از همین نقطه نظر است که تا به حال نتوانسته‌ام برای منزل شخصی خود فرش تهیه کنم و هنوز قالی‌های ممتاز السلطان و سالار فاتح اوتاق منزل مرا فرش کرده‌اند. از همین لحاظ است که به کاغذفروش مطبعه بوسلور، مطبعه باقرزاده، مورع و مصحح روزنامه و فراش‌های اداره و صاحب خانه و اداره خود مقروضم.

من عارم می‌شود به‌طور وضوح و تفصیل شرح زندگانی خود را بدهم تا این درجه به قول امیرالمؤمنین "انها شقشقه هدرت". و از همین لحاظ است که هیچ‌وقت ظاهر خود و قیافه بیرونی خود را مثل آن عناصر ریاکار متقلب فقیر و مسکین جلوه نمی‌دهم.

من با شداید زندگانی می‌کنم و با صعوبات حیات دست به گریبان می‌شوم که کسی به من بد نگوید و متعرض شئون سیاسی من نشود. و اگر دشمنان تقوا و پاکدامنی اصرار دارند که همه را مانند خود ننگین بکنند چون من با یک عزم متینی وارد در صحنه سیاست شده و به این فحاشی همرنگ آن‌ها نمی‌شوم مجبورم معامله بالمقابله کنم و به کلی پاداش کلوخ‌انداز را سنگ خواهم داد.

چیز مضحک این است که یک عده از اهالی ساوه راجع به آفت‌زدگی عریضه‌ای به مالیه نوشته‌اند که بر حسب وظیفه جریده‌نگاری خود آن را درج کرده بودیم. این هم موضوع حمل و تعرض شده بود. به‌نظم بنده اگر بگویم خدا یکی است آن جریده‌نگار بی‌حیثیت آن را هم مورد تعرض قرار دهد.

درج مکتوب ساوه برای من فایده‌ای ندارد که من آن را بخواهم جعل کنم. من اگر می‌خواستم مثل سایر شارلاتان‌ها با تلگراف و تلفون و مکتوب و کیل بشوم حالا سیلاب تلفون و تلگراف به طهران ریخته بود. من آرزو داشتم که یکی بیاید در اداره و عین مکتوب را به او نشان بدهم و او را بفرستم وزارت مالیه که عین مکتوبی که توسط بنده ارسال شده بود به او ارائه دهند.

من اهمیتی به وکالت نمی‌دهم. به همین دلیل تاکنون هیچ سعی و مجاهدتی برای گذرانیدن اعتبارنامه خود نکرده سهل است با رفقای که خواسته‌اند در این موضوع با من صحبت بکنند ظفره رفته‌ام. من مقام یک جریده‌نگار را (در صورتی که یک قلمی مانند مدیر سیاست نداشته باشد) بسی مهم‌تر و منیع‌تر از مقام یک نماینده می‌دانم. برای من رد کردن و قبول کردن اعتبارنامه من چندان تفاوتی نمی‌کند زیرا غالباً می‌دانند در تحت چه عواملی رأی منفی نسبت به بنده صورت گرفته است و قلم من برای بیان حقایق هم نشکسته است.

این همان روزنامه‌ای است که حتی شنیدم یک وقتی نوشته بود: «روزنامه وقت که شفق سرخ مقاله جمهوری آن را ترجمه کرده بود اصلاً وجود ندارد.» وقتی که اصول سیاست و مباحث اجتماعی دچار این تخیلات کودکانه و محکوم این

عوامل منفی باف بشود دیگر نباید چیزی ما را به حیرت بیندازد. دو نفر از آقایان ساوجی غروب پنجشنبه مرا در خیابان دیده و اصرار می‌کردند که خودشان و سایر ساوجی‌های مقیم طهران از من دفاع کنند. من قریب نیم ساعت از آن‌ها خواهش کردم که از این گونه اقدامات صرف‌نظر کنند زیرا عواملی غیر از حقیقت و انصاف بر ضد اعتبارنامه من قیام کرده است. در هر صورت به واسطه دراز شدن مقاله عجلتاً مطلب را در همین جا ختم کرده و امیدوارم مرا مجبور نکنند که بیش از این از جاده مستقیم خود منحرف شوم.^{۵۵}

برای ارزیابی صحت و سقم اتهامات وارده از سوی عباس اسکندری، بازگشت دشتی به ایران و سفر او از عتبات به تهران را، طبق نوشته فوق، مورد مذاقه قرار می‌دهیم:

۱- طبق نوشته دشتی، او در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ به همراه پدر و برادران راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر رسید. کت‌العماره در ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۴/۲۹ آوریل ۱۹۱۶، یعنی شش ماه پیش از زمانی که دشتی به عنوان مبداء بازگشت خود به ایران ذکر کرده، به دست قوای عثمانی افتاد و سرلشکر چارلز تاونزند،^{۵۶} فرمانده لشکر ۶ هند، و نیروی ۱۳ هزار نفره او کشته یا تسلیم شدند. (در سقوط کت ۱۷۵۰ نفر از نیروهای بریتانیا کشته، ۲۶۰۰ بریتانیایی و ۹۳۰۰ هندی تسلیم شدند. ژنرال تاونزند نیز تسلیم شد.) مورخین انگلیسی سقوط کت‌العماره را بزرگ‌ترین شکست ارتش بریتانیا در جنگ جهانی اول و حادثه فوق را "تراژدی کت" می‌نامند.^{۵۷} بنابراین، اگر دشتی در شب عاشورای ۱۳۳۵ وارد بوشهر شده، نمی‌توانست به کمک انگلیسی‌ها وارد ایران شده باشد.

۲- به نوشته دشتی، در زمان شروع جنجال ضد قرارداد او در اصفهان بود. در این زمان یکی دو ماهی از اقامت او در اصفهان می‌گذشت و اقامت او در اصفهان جمعاً حدود پنج ماه به درازا کشید. پیش از این پنج ماه در شیراز بود و سه ماه در برازجان. متن قرارداد ۱۹۱۹ در ۱۳ ذیقعد ۱۳۳۷ در جراید تهران منتشر شد و از این پس بود که موج مخالفت‌ها علیه قرارداد آغاز گردید. بنابراین، دشتی در رمضان ۱۳۳۷ وارد اصفهان شد و در محرم ۱۳۳۸ به همراه حاجی آقا شیرازی به تهران رفت.

۵۵. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۳۹، یکشنبه ۱۲ جوزا ۱۳۰۳ (۲۳ شوال ۱۳۴۳)، صص ۱-۲.

56. Sir Charles Townhend

57. Ross Davies, "The tragedy of Kut", *The Guardian*, November 20, 2002.

پس، دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۶ یا محرم ۱۳۳۷ وارد برازجان شده و پس از سه ماه اقامت در این شهر در ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ به شیراز رفته و حدود پنج ماه (تا شعبان ۱۳۳۷) در این شهر بوده است.

بررسی فوق روشن می‌کند که دشتی، پس از بازگشت از عتبات در شب عاشورای ۱۳۳۵، دو سال تمام (از عاشورای ۱۳۳۵ تا پایان سال ۱۳۳۶) در بوشهر و دشتستان و بندرعباس بوده است. این مدت بسیار طولانی است و با نوشته دشتی همخوان نیست که اقامت خود در بوشهر و دشتستان و بندرعباس را کوتاه‌مدت، اقامت در برازجان را سه ماه، اقامت در شیراز را پنج ماه، و اقامت در اصفهان را نیز پنج ماه دانسته است.

اگر بپذیریم که دشتی در اوآن مبارزه علیه قرارداد ۱۹۱۹ (از نیمه ذی‌قعدة ۱۳۳۷ به بعد) در اصفهان بود و در روزنامه میهن علیه قرارداد مقاله نوشت، و در این زمان یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می‌گذشت، باید نتیجه بگیریم که وی در اواخر ۱۳۳۶ یا اوائل ۱۳۳۷ وارد برازجان شد و پیش از این چند ماه در بوشهر و دشتستان بود و سفر کوتاهی به بندرعباس نیز کرد. بنابراین، دشتی در نیمه اول سال ۱۳۳۶ وارد بوشهر شد نه، چنان‌که خود نوشته است، در اوّلین روزهای سال ۱۳۳۵. کورت‌العماره در فوریه ۱۹۱۷/ربیع‌الثانی ۱۳۳۵ مجدداً به دست قوای انگلیسی افتاد و ارتش انگلیس عازم فتح بغداد شد و در مارس ۱۹۱۷ این شهر را تصرف کرد. بنابراین، در اوائل سال ۱۳۳۶ ق. سفر از عتبات به بوشهر می‌توانست با حمایت انگلیسی‌ها باشد.

۳- دشتی در شرح دوره اقامتش در شیراز، رابطه خود با میرزا فضل‌الله بنان شیرازی و شروع فعالیت مطبوعاتی‌اش در روزنامه فارس را مسکوت گذارده است. می‌نویسد پنج ماه در شیراز بود، در خانه میرزا محمدحسن دستغیب و باغ میرزا احمد خان (قزوینی) شیرازی سکونت داشت و سپس «در نتیجه دسیسه و انتریک» انگلیسی‌ها از شیراز خارج شد. در پایان فقط می‌افزاید: «بنده هیچ‌وقت در منزل بنان نبوده‌ام.»

رکن‌زاده آدمیت علت خروج دشتی از شیراز را نگارش مقاله‌ای در روزنامه فارس ذکر کرده است که سبب تحریک و شورش مردم و خروج اجباری و پنهانی دشتی از شهر، به کمک عبدالحسین میرزا فرمانفرما، شد. این حادثه مربوط به دوران حکومت دوم فرمانفرما در فارس است. با توجه به این‌که رکن‌زاده آدمیت هم فرد مطلعی بود و هم با دشتی رابطه داشت، در حدی که در سال ۱۳۱۳/یام محبس را- قطعاً با اجازه مؤلف- چاپ کرد، نمی‌توان او را به اشتباه یا دروغ‌گویی متهم کرد. کتاب پنج جلدی رکن‌زاده آدمیت در سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ش. در تهران منتشر شد یعنی سال‌هایی که دشتی در اوج شهرت و قدرت بود. با توجه به اهمیت و ماندگاری این کتاب، دشتی می‌توانست مطالب فوق را تکذیب کند.

روزنامه فارس در سال ۱۳۳۱ ق. به صاحب امتیازی میرزا محمد فرصت شیرازی (متوفی ۱۳۳۹ ق.) منتشر شد و پس از ۱۶ شماره میرزا فضل الله بنان شیرازی اداره آن را به دست گرفت.^{۵۸} رکن زاده آدمیت در جلد دیگر کتاب خود روزنامه فارس را «ارگان رسمی دولت بریتانیا» و مدیرش، بنان شیرازی، را «عضو قونسولخانه انگلیس در شیراز» می خواند.^{۵۹}

۴- دشتی مبهم سخن می گوید و روشن نمی کند که چرا و به چه دلیل باید انگلیسی ها او را، که به نوشته خودش «هنوز سیاسی نشده بود»، با «دسیسه و آنتریک» از شیراز بیرون کنند؟

هم افشاگری های عباس اسکندری در سیاست و هم پاسخ دشتی در شفق سرخ، که اتهامات اخلاقی به اسکندری نسبت می داد، اعتبار جراید را به شدت خدشه دار نمود. عین السلطنه نوشت:

از بس که این ها نسبت های زشت و بد به هم داده اند، دیگر ارباب جراید به اندازه یک پینه دوز وقعی ندارند. نکته اینجاست که خودشان هم در جراید خودشان اعتراف به این مطالب می کنند که ما دیگر به قدری مقام جریده نگاری را پست و ناچیز نموده ایم که نمی توانیم نزد مردم سر بلند کنیم... محکمه برای آن ها در عدلیه باز است لیکن احدی از دست آن ها متظلم نمی شود زیرا به قدر قیمت آن تمری که به عرض حال ملصق کنند قدر و قیمت ندارند... این ها راست یا دروغ نسبت های به هم را می نویسند، چاپ می کنند و چندین هزار نسخه در پایتخت و ولایات و ممالک خارجه روانه می کنند که همه کس بداند و مسبوق شود که صبا مفعول بوده و عباس اسکندری صباوت داشته و لنگه صبا بوده. با این حال سیاستمداران مملکت ما این ها شده اند و به کاکل این ها مملکت ما دوران می کند و البته مملکتی که به دست این قبیل اشخاص اداره شود بهتر از آن چه هست نخواهد بود.^{۶۰}

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳ اعتبارنامه دشتی در مجلس با مخالفت مدرس و سایر اعضای

۵۸. رکن زاده آدمیت، همان مأخذ، ج ۴، ص ۹۵.

۵۹. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۴.

۶۰. عین السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۰۷۵.

فراکسیون اقلیت مواجه گردید و، برخلاف اعتبارنامه دیگران، برای رسیدگی به آن رأی گیری مخفی به عمل آمد و با ۶۶ رأی در مقابل ۳۵ رأی رد شد. به جز دشتی اعتبارنامه هیچ یک از هواداران سردار سپه چنین سرنوشتی نیافت. نتایج رأی گیری مخفی نشان داد که نه تنها مخالفان رضا خان بلکه گروهی کثیر از هواداران و وابستگان دولت رضا خان نیز، که اکثریت مجلس پنجم را تشکیل می دادند، با دشتی مخالف بودند. این پدیده ای است که دشتی آن را «تبانی مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت و حتی یک عده از موافقین دولت و مخالفین شخصی» علیه خود خواند. دشتی بهای تندروی های خود را پرداخت و به مجلس پنجم راه نیافت.

دشتی در شماره بعد شفق سرخ مقاله اصلی صفحه اول را اختصاص داد به مطلبی با عنوان «اگر برای مملکت مفید باشند رد کردن اعتبارنامه من اهمیتی ندارد.» او در این مقاله مجلس پنجم را «مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری» خواند:

مجلس اعتبارنامه مرا رد کرد... رفقای ساده لوح تعجب می کنند از این که اعتبارنامه عاقدین قرارداد، نوکرهای سردار اقدس،^{۶۱} عمال اجانب، اشخاص بدسابقه و کثیف، عناصر مرتجع و مخالف آزادی، و کلای بی اعتبارنامه تصویب می شود ولی با دوسیه انتخابات ساوه و با وکالت من مجلس مخالفت می کند. اما تعجبی ندارد. اگر قضیه برعکس بود تعجب داشت.

این مجلس بعد از دوّم حمل مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری است. بالطبع با عوامل جمهوریت و مخالفین دربار جنایت آلود قاجار مخالف است.

این مجلس با آغوش باز نصرت الدوله عاقد قرارداد و فروشنده ایران را به صد و پنجاه هزار لیره، پذیرفت.

این مجلس نهضت عمومی ولایات، قطعنامه های احزاب، قیام عمومی احرار و طبقه منور و اصلاح طلب را زیر پای گذاشته، به هو و جنجال مصنوعی دربار پیشنهاد رفراندوم را فراموش کرد.

این مجلس مثل چاه ویل لایحه نفت شمال را بلعیده و اثری از آن ظاهر نیست. البته باید اعتبارنامه مرا رد کنند. این یک چیز تازه ای نیست. من اگر قبول می شد تعجب می کردم. از نقطه نظر من چندان تفاوتی ندارد. اگر شما در گالری

۶۱ شیخ خزعل که در این زمان بازار تبلیغات علیه او داغ بود.

بهارستان قدم می‌زدید و آن پیشانی‌های تاریکی [را] که خطوط طمع و غرض بر آن نقش شده است مشاهده می‌کردید، با من اعتراف می‌کردید که رفتن به این مجلس چندان مطبوع و ذیقیمت نیست و از همین لحاظ بود که نه به مجلس می‌رفتم و نه هم خیال داشتم بروم و نه اقدامی برای تصویب اعتبارنامه خود نمودم زیرا تمام مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت، و حتی یک عده از موافقین دولت (!) و به‌علاوه مخالفین شخصی من با هم تباخی کرده بودند.^{۶۲}

دشتی و دیکتاتوری رضا شاه

پس از تمهیداتی مفصل، که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بازی لشکرکشی به خوزستان علیه شیخ خزعل، حاکم محمره و رئیس ایل بنی‌کعب، و سپس سفر به عتبات (آبان- آذر ۱۳۰۳) بود، از زمستان ۱۳۰۳ بار دیگر قدرت سردار سپه اوج گرفت. در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ مجلس مقام فرماندهی کل قوا را از پادشاه سلب و به سردار سپه تفویض کرد؛ و سرانجام، در ۹ آبان ۱۳۰۴، در فضایی سرشار از وحشت و در زیر نگاه رعب‌انگیز نظامیانی که از هر سو آن را در محاصره گرفته بودند، ماده واحده خلع و انقراض سلطنت قاجاریه را تصویب کرد.^{۶۳} اندکی بعد، «به سرعت برق و باد»،^{۶۴} کسانی را به عنوان نماینده مجلس مؤسسان از سراسر کشور در تهران گرد آوردند و در ساعت ۴ بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۰۴ ش. / ۲۶ جمادی‌الاول ۱۳۴۴ ق. با تغییر اصل ۳۶ متمم قانون اساسی سلطنت رضا شاه پهلوی و اعقاب ذکور او را به تصویب رسانیدند. با استقرار سلطنت پهلوی، دشتی نیز پادشاه خود را گرفت. او در مجلس ششم، اولین مجلس رضا شاهی، به عنوان نماینده بوشهر حضور یافت؛ در دوره‌های هفتم و هشتم نماینده ساوه بود و در دوره نهم نماینده بوشهر. در همان سال‌ها، دشتی عبا و عمامه را کنار گذاشت و مکلا شد. او در سال ۱۳۰۹ مدیریت شفق سرخ را به همکار

۶۲. شفق سرخ، سال سوم، شماره ۲۴۰، سه‌شنبه ۱۴ جوزا ۱۳۰۳.

۶۳. «ملک‌المورخین می‌گفت و کلا را به جبر و عنف به توسط کمیسرها و آژان‌ها به مجلس بردند. عبدالله خان، حاکم نظامی، چندین مرتبه وارد مجلس شده و خارج شد. همین‌طور جمعی از صاحب‌منصبان دیگر، و آژان‌ها [متصل در آمد و رفت بودند.] از صبح خانه مدرس محاصره بود، «با آژان او را به مجلس بردند و با آژان مراجعت دادند.» (عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۷۳۷۸.) در میان ۸۵ نماینده حاضر در جلسه تنها ۵ نفر با تصویب ماده واحده مخالفت کردند. مدرس پس از اختار قانون اساسی به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد.

۶۴. همان مأخذ، ص ۷۳۹۴.

قدیمی خود در ستاره ایران، مایل تویسرکانی،^{۶۵} واگذار و عملاً، برای همیشه، از جرگه روزنامه‌نگاران حرفه‌ای نیز خارج شد.

اینک طلبه پیشین دشتستانی، مدیر آشوبگر شفق سرخ و «مقرب درگاه و ملتزم رکاب سردار سپه»^{۶۶} در اوج موفقیت بود. ولی نهال سپاه حکومت سربازخانه‌ای،^{۶۷} که دشتی از غارسان آن بود، به سرعت به پیچکی تنومند بدل شد که دشتی و غیر دشتی نمی‌شناخت.

در فروردین ۱۳۱۴، به عللی که هنوز مبهم است و تنها کشف پرونده دشتی و دوستانش می‌تواند آن را روشن کند،^{۶۸} اعضای محفل دوستانه‌ای که در برکشیدن رضا خان نقشی بزرگ ایفا کردند، مغضوب دیکتاتور شدند. غلامحسین مصاحب در رساله دسیسه‌های علی دشتی مغضوب شدن گروه فوق را مصداق این حدیث نبوی می‌داند: «من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه» (کسی که به ظالمی کمک کند خدا آن ظالم را بر او

۶۵ برای آشنایی با زندگینامه مایل تویسرکانی بنگرید به: هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱، ج ۴، صص ۵۲۸-۵۳۰.

۶۶ آراین پور، همان مأخذ، ص ۳۲۱.

67. Barricade State

۶۸ در یکی از اسناد بیوگرافیک دشتی در ساواک علت دستگیری او نطق وی در مجلس دهم ذکر شده «که بعدها معلوم شد این نطق علیه رضا شاه بوده است و به همین جهت پس از خاتمه و کالتش به زندان قصر رفته و یک سال در آنجا توقف کرد...» (پرونده علی دشتی)

غلامحسین مصاحب می‌نویسد: «دشتی که یکی از پارازیت‌های دستگاه رضا خانی بود، به علتی که بر ما معلوم نیست، مورد خشم دیکتاتور واقع شد و از درگاه او طرد گردید و چندی هم به حبس افتاد.» مصاحب علت دستگیری دشتی را قصور او در خبرچینی عنوان می‌کند: «توضیح آن که بسیاری از اطرافیان رضا خان جاسوسان شهربانی مختاری بودند و در مورد دشتی نیز همین شهرت در افواه شایع بود به خصوص که او از دوستان بسیار صمیمی مختاری بود. ما به علت نداشتن مدارک قاطع نمی‌توانیم در باب این شهرت‌ها اظهار نظر کنیم و برای کشف حقیقت باید منتظر روزی شویم که در ایران حکومت ملی مستقر گردد و پرده از دستگاه جنایتکار رضا خانی برداشته شود و اسرار این دستگاه فاش گردد.» (مصاحب، همان مأخذ، صص ۳۰-۳۱)

اخیراً، به همت دست‌اندرکاران مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، مجموعه‌ای ارزشمند از اسناد محرمانه نظامی و امنیتی دوره رضا شاه، مرکب از حدود ۲۰۰ هزار برگ سند، به دست آمده است. امید می‌رود که این اسناد روشنگر برخی از حوادث ناشناخته دوران پهلوی اول، از جمله علت دستگیری دشتی و دوستانش، باشد.

مسلط می‌سازد.^{۶۹}

در ۲۰ فروردین شفق سرخ توقیف شد و در ۲۳ فروردین، یک روز پس از اتمام دوره نهم مجلس شورای ملی، علی دشتی، فرج‌الله (دبیراعظم) بهرامی، زین‌العابدین رهنما و برادرش محمدرضا تجلّد دستگیر شدند. روزنامه *ایران* و دفتر و چاپخانه آن نیز از رهنما گرفته شد و به مجید موقر واگذار گردید. این چهار تن تا ۱۹ خرداد در زندان قصر به سر بردند. در همین زمان عدل‌الملک دادگر نیز مورد غضب قرار گرفت ولی با وساطت فروغی به اروپا رفت. سرانجام، با پادرمیانی مخبرالسلطنه هدایت، رهنما و تجلّد به عراق تبعید شدند و بهرامی به ملایر.^{۷۰} دشتی به دلیل بیماری به بیمارستان نجمیه انتقال یافت و پس از ۵ ماه در منزلش تحت نظر قرار گرفت.^{۷۱} از این دوران مغضوبیت دشتی یادداشت‌هایی بر جای ماند که در سال ۱۳۲۷ مشفق همدانی با عنوان "تحت نظر" ضمیمه *ایام محبس* کرد. دشتی در این یادداشت‌ها سخت رنجیده جلوه می‌کند. او در ۱۹ خرداد ۱۳۱۴ نوشت:

خوشا آن روزها! آن روزهایی که توقع مرحمتی از کسی نداشتم، آن روزهایی که مثل یک محکوم به اعدام منتظر نوید لطف و عفو پادشاهی نبودم. آن روزها پادشاهی در کار نبود. سردار سپه، یک نظامی وطن‌پرست، یک مرد فعال و پراز آتش و سرشار از غیرت و تعصب در کار بود. او را گاریبالدی ایران می‌پنداشتم و خیال می‌کردم به اردشیر بابکان دست یافته‌ام. وطنی که مشرف به انهدام و انقراض بود، وطنی که ضعف و هرج و مرج آن را از هم پاشیده و فقر و بیکاری

۶۹. مصاحب، همان مأخذ، ص ۳۰.

۷۰. «رهنما، تجلّد برادرش، بهرامی رئیس اسبق دفتر مخصوص و دشتی، به عللی که نمی‌دانم، توقیف بودند. با رهنما خصوصیتی داشتم. چند ماه هم معاون من بود. روزی به خیال من رسید توسطی بکنم. در شرفیابی عرض کردم: روی سیاه و موی سفید تکلیفی می‌آورد و اشخاص بی‌انتظاری نیستند. رهنما و دشتی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است، استدعای عفو دارند. به عادت‌ی که شاه دارد و راه می‌رود، در خیابانی که بود رفتند و برگشتند و دو سه مرتبه این رفت‌وآمد واقع شد. آخر فرمودند: آن‌ها را بخشیدم، بروند به ولایت خودشان. و منظور رهنما و تجلّد بود که توطناً عراقی‌اند. بهرامی و دشتی هم بنا شد از تهران بروند. عرض کردم: اجازه هست امر ملوکانه را به نظمیّه ابلاغ کنم؟ فرمودند: بلی. ابلاغ کردم و امر رسمی هم صادر شد. رهنما و تجلّد به عراق رفتند، بهرامی و دشتی به بروجرد و بهبهان. در مورد بهرامی فرمودند: نمی‌کشمش.» (حاج مخبرالسلطنه هدایت، *خاطرات و خطرات*، تهران: کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۴۱۲).

۷۱. علی دشتی، *ایام محبس*، چاپ پنجم، آبان ۱۳۳۹، تهران: چاپ شرق، ص ۱۸۹.

آن را ناتوان و تاریک کرده است، در سایه تدبیر و فداکاری و قوت اراده یکی از فرزندانش می‌خواهد از خواب گران برخیزد. می‌خواهد تکان بخورد. سطح خاک مقدس آن از تحکم و مداخله اجنبی پاک شود، سرزمین پدران از تجزیه و اسارت بیگانگان رهایی یابد. کاپیتولاسیون و امتیاز بانک شاهنشاهی لغو شود. ایرانی سلحشور به عرصه وجود آمده، دوباره به صحنه تزاخم و حیات روی می‌آورد. زنان به حقوق خود و به مقام اجتماعی خود برسند. معارف عمومی و اجباری گردد. خط اصلاح شود- همه این‌ها و خیلی چیزهای دیگر در پناه این سرباز وطن پرست تأمین خواهد شد. آن روزها تمام انرژی جوانی و قطره قطره خون خود را صرف تقویت او، صرف تأیید فکر و سیاست او می‌کردم و خوشحال بودم که به تجدید حیات و عظمت ایران خدمت می‌نمایم و از او انتظاری نداشتم. اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک روح پر از ایمان و بی‌دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی‌توانم آزادانه نفس بکشم.^{۷۲}

دشتی بعدها، در مجلس سیزدهم، علت دستگیری خود را «کمتر تملق گفتن» و تعریف نکردن از رضا شاه در اجلاس کنفرانس بین‌المجالس در استانبول ذکر کرد.

مجلس دوره نهم روز ۲۲ فروردین تمام شد. روز ۲۳ مرا گرفتند و بردند توی حبس. من یک نفر و کیل مردم نه خیانت کرده بودم، نه جرم کرده بودم. چه تقصیری کرده بودم؟ برای این بود که کمتر تملق گفته بودم. برای این بود که متوقع بودند در موقعی که من به کنفرانس Inter Parlementaire اینترپارلمانتار [بین‌المجالس] رفته بودم به اسلامبول و در آنجا همه ملل از خطر جنگ و اوضاع دنیا وحشت داشتند، چرا من آنجا تعریف رضا شاه را نکردم. ملاحظه می‌فرمایید. آن وقت من باید بروم محبس....^{۷۳}

دشتی بسیار کوشید تا لطف دیکتاتور را دگرباره جلب کند و به مغضوبیت خود پایان دهد. از جمله او به مناسبت اولین سالگرد کشف حجاب (۱۷ دی ۱۳۱۴) مقاله مفصلی نوشت که از ۱۶ دی ۱۳۱۵ در چهار شماره پیاپی روزنامه *اطلاعات*، با عنوان "۱۷ دی" و با امضای "ع. د."، منتشر شد. دشتی در این مقاله سراسر تملق‌آمیز برخی ادله "شرعی" در توجیه کشف حجاب ارائه می‌دهد و در پایان رضا شاه را «نابغه بزرگی» می‌خواند که «اراده مقدسش قطار راه‌آهن را از فرازونشیب‌های صعب‌العبور البرز عبور

۷۲. همان مأخذ، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۷۳. *مذاکرات مجلس*، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.

داده و صخره‌های صماء [سخت، محکم] را مطیع و منقاد نموده است.» سرانجام، در اوائل فروردین ۱۳۱۷، دشتی بخشوده شد و به عنوان رئیس "دایره راهنمای نامه‌نگاری" یا "دایره نگارشات"، در اداره سیاسی شهربانی به کار پرداخت. عبدالرحمن فرامرزی معاون و ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم شمیم همکاران او بودند. این دایره مسئول سانسور مطبوعات بود. هیچ روزنامه‌ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر کند و مدیران مطبوعات موظف بودند تمامی نوشته‌های خود را به دایره فوق برند و مجوز نشر دریافت کنند. داستان‌های عشقی و تاریخی و حتی آگهی‌های تبلیغاتی نیز از تیغ سانسور در امان نبود. بعدها، دشتی مدعی شد که برای حفظ جان خود این مسئولیت را پذیرفته بود. می‌گویند برخورد دشتی و فرامرزی به روزنامه‌نگاران دوستانه بود، ولی پاینده سخت می‌گرفت. فرامرزی بعدها سردبیر کیهان و یکی از نامدارترین روزنامه‌نگاران ایران شد و پاینده آثار ارزنده‌ای را از عربی به فارسی ترجمه کرد؛ ترجمه قرآن کریم، نهج‌الفصاحه و دوره ۱۶ جلدی تاریخ طبری از اوست.

در آبان ۱۳۱۸ دشتی بار دیگر به مجلس راه یافت. او از حوزه انتخابیه دماوند نماینده مجلس دوازدهم شد و در مجلس سیزدهم نیز نماینده دماوند بود.

دشتی، سقوط رضا شاه و حزب عدالت

اندکی پس از ورود قوای متفقین به ایران، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه مجبور به کناره‌گیری از سلطنت و خروج از کشور شد و در ساعت ۱۱ صبح این روز فروغی، نخست‌وزیر، استعفای رضا شاه را به اطلاع مجلس رسانید.^{۷۴} نمایندگان مجلس دوازدهم همگی برگزیدگان نظام انتخاباتی فرمایشی دوران دیکتاتوری بودند. به‌رغم این، شادی ناشی از سقوط دیکتاتور حتی در این مجلس نیز چشمگیر بود. اولین نماینده‌ای که پس از فروغی سخن گفت علی دشتی بود که خواستار رسیدگی به وضع جواهرات سلطنتی و جلوگیری از سرقت آن به‌وسیله رضا شاه شد. او گفت:

البته مطالب خیلی زیاد است و مطلب گفتنی مخصوصاً خیلی زیاد است. اما به متابعت از نظر آقای نخست‌وزیر ما از همه مطالب گفتنی صرف‌نظر می‌کنیم. فقط یک موضوع است اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و

۷۴. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۵، سه‌شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، صص ۱-۲.

این حکایت از این می‌کند که یک نگرانی فوق‌العاده بین مردم هست... در مدت تقریباً متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند... خلاصه و کلامی دارند که بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است... و این را باید بدانیم که چه اقدامی می‌کنند مخصوصاً در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیراً مطرح بود. در این موضوع باید رسیدگی کامل شود و این که صد نفر یا دویست نفر بروند آنجا و جواهرات را ببینند فایده ندارد. بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد مجلس معین شود که آن‌ها تطبیق کنند با ثبت‌های آن...^{۷۵}

دشتی شاید نمی‌دانست، و بسیاری از ایرانیان نمی‌دانستند و نمی‌دانند، که محمدعلی فروغی در دوره رضا شاه خود از غارتگران بزرگ ایران بود. او در همدستی با پروفیسور آرتور پوپ آمریکایی قطعات مهمی از آثار باستانی و عتیقه‌جات ایران را به ایالات متحده آمریکا منتقل می‌کرد و پسر بزرگش، مهندس محسن فروغی، نماینده رسمی پوپ در ایران بود.^{۷۶} طبعاً کسانی مانند فروغی نمی‌توانستند بازرسانی امین باشد.

دشتی، که هم رنجشی عمیق از دیکتاتور به دل داشت و هم می‌خواست پیشینه خود را ترمیم کند، در روزهای پایانی مجلس دوازدهم فعال‌ترین ناطق در افشای غارت‌گری‌های رضا شاه به‌شمار می‌رفت. او در جلسه اول مهرماه ۱۳۲۰ خواستار بررسی وضع مالی رضا شاه، قبل از خروج او از کشور، شد و فروغی را به دلیل عدم تفتیش اثاثیه رضا شاه و بی‌توجهی به احقاق حقوق مردمی که دیکتاتور املاک‌شان را به غارت برده مورد انتقاد شدید قرار داد:

از قراری که دیروز شنیدم، گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود و گذرنامه ایشان هم امضا شده است. روز اولی که استعفانامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و عصر آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند و این تذکر را به

۷۵. همان مأخذ، صص ۲-۳.

۷۶. درباره غارت آثار باستانی ایران توسط محمدعلی فروغی و آرتور پوپ بنگرید به: گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، تاریخ معاصر ایران، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، ص ۱۹۸.

Mohammad Gholi Majd, *The Great American Plunder of Iran's Antiquities 1925-1941*, New York: University Press of America, 2003.

دولت بدهند که قبل از این که محاسبات بیست ساله ایشان تسویه شود، قبل از این که موضوع جواهرات تصفیه شود، ایشان نباید بروند. (عده‌ای از نمایندگان: صحیح است...)... اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای وزیر دارایی‌شان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟^{۷۷}

او در جلسات بعد مصرانه خواستار رسیدگی به وضع املاک پهناوری که رضا شاه، به‌ویژه در شمال ایران، غصب کرده بود و استرداد آن به مالکان اصلی شد؛ اقدامی که دولت فروغی تمایلی به انجام آن نداشت. دشتی در اوّل آبان ۱۳۲۰ گفت:

یکی از آقایان می‌گفت شاه مستعفی روزی صد میلیون برای این مملکت خرج داشت... و اصلاً رفتن آن شاه یک گشایش در کار شد. بنده نمی‌دانم که این حرف تا چه درجه صحیح است. یک شخص دیگری می‌گفت عایدات املاک و کارخانجات شاه مستعفی به هشتصد و پنجاه هزار تومان در روز می‌رسید. البته به‌نظر من این اغراق است و من احتمال می‌دهم که ۸۵۰ هزار ریال باشد که در سال سی میلیون باشد، سی و دو میلیون و اینطورها باشد. می‌گفتند دولت می‌خواهد از این بابت کسر بودجه‌اش را درست کند و ظاهر قضیه هم درست به‌نظر می‌رسد چون دولت تا به حال اقدامی نکرده است. الان تمام بیچاره‌هایی که در طهران هستند و املاک خودشان را مطالبه می‌کنند و عده [ای] هم می‌خواستند در مجلس متحصن شوند. تقریباً در بیست روز پیش از این آقای وزیر دادگستری آمدند اینجا گفتند ما املاک را می‌خواهیم بدهیم ولی بایستی با مطالعه داد که حق بمن له الحق برسد. الان بیست روز گذشته و هنوز مقدمات کار را شروع و فراهم نکرده‌اند. از این جهت مردم ظنین هستند نسبت به این قضیه... بنده از آقای رئیس‌الوزرا تمنی دارم که در اینجا صریحاً بگویند که ملک مردم را حتماً پس می‌دهند که یک قدری عدم اعتماد مردم تخفیف پیدا کند.^{۷۸}

در مجلس سیزدهم نیز دشتی رادیکال‌ترین دیدگاه‌ها را در زمینه تعیین تکلیف املاک رضا شاه ابراز می‌کرد و دولت فروغی را به سستی در این زمینه متهم می‌کرد:

[باید] در ماده اوّل این قانون [قانون واگذاری املاک رضا شاه] قید و تصریح

۷۷. مذاکرات مجلس، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۸، سه‌شنبه اول مهرماه ۱۳۲۰، ص ۱۱.

۷۸. همان مأخذ، جلسه ۱۲۸، پنجشنبه اول آبان ۱۳۲۰، ص ۳.

شود که تمام معاملات اعلیحضرت رضا شاه پهلوی لغو و باطل است. املاکی که به ضرب شکنجه و به ضرب کتک و چوب و به قیمت خون از مردم گرفته‌اند، مردم را آزار کرده‌اند، بدبخت کرده‌اند، شلاق زده‌اند، توسری زده‌اند، و حبس کرده‌اند، و غالب این‌ها در تبعید و مهاجرت مرده‌اند، در مقابل این عمل مجلس مردم‌دانه نمی‌گوید این اوراق تمامی‌اش باید لغو شود. شاید از راه نزاکت است. اما بنده نمی‌دانم که این چه نزاکت است که می‌کنید و صریحاً نمی‌گوئید که پادشاه سابق این املاک را به تعدی و غصب گرفته است... تمام نمایندگان که در این دو سه جلسه صحبت کرده‌اند عقیده‌شان این است که اساس سابق باید به هم بخورد. بنده با تمام ارادتی که به آقای فروغی دارم و ایشان را شخصاً دوست دارم، با این عمل ایشان موافق نیستم که از اول تا حالا که آمده‌اند همه‌اش خواسته‌اند با کلاه شرعی کارها را درست کنند. آخر باید یک قدری هم به افکار عمومی توجه کرد. به تمایلات عمومی و مصالح کشور توجه کنید...^{۷۹}

در جلسه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰ دشتی بار دیگر به فروغی حمله کرد و او را به «فورمالیته» و ظاهرسازی متهم نمود:

ما در تاریخ زندگانی‌مان از این قبیل زیاد دچار بدبختی شده‌ایم که سلاطین مستبد آمده‌اند به جای این که قوه و قدرتی را که از ملت گرفته‌اند به صلاح و امنیت مملکت و ملت به کار ببرند و صرف اجرای عدالت و امنیت و راحتی مردم بکنند، صرف ستمگری و تعدی به حقوق مردم کرده‌اند. البته با پیشرفت تمدن دنیا و این که قرن بیستم شده است و افکار در سیاست و اخلاق و اجتماع بلند شده است، دیگر این فرمالیته‌ها معنی ندارد و ملت ایران نیز از نعمت واقعی آزادی آرامش برخوردار شود و یک خورده ملت بدبخت مزه عدالت را بچشد. بنابراین، باید به غاصب و ظالم بگویند تو غاصب و ظالم هستی و این ملک را از تو می‌گیرند و به دیگری می‌دهند.^{۸۰}

او در این سال‌ها از «آزادی» و «حقوق مردم» سخن می‌گفت چنان‌که گویی خود کمترین سهمی در استقرار دیکتاتوری نداشت. مثلاً، در ۲۱ آبان ۱۳۲۱ گفت:

یکی از ادارات مهم شهربانی ما است. من از شما می‌پرسم که اگر شهربانی شما در زیر دست فرنگی اداره می‌شد آیا به این روز می‌افتاد؟ [نمایندگان: صحیح

۷۹. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۱، پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰، ص ۵.

۸۰. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۲، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰، ص ۱۹.

است.) و آیا یک وسیله‌ای می‌شد برای رضا شاه که املاک مردم، اموال مردم، جان مردم، و ناموس مردم را این‌طور تاراج کنند؟ [نمایندگان: صحیح است.] همین‌طور رایگان و بدون مانع در زندان را به روی مردم باز کنند و مردم را بریزند آن تو؟ علت آن کارها چه بود؟ حربه قوی رضا شاه در استیلای بر نفوس مردم چه بود؟ نظمی بود. [نمایندگان: صحیح است.] نظمی در محبس را به روی همه باز می‌کرد و مردم هم می‌ترسیدند و اطاعت می‌کردند. [نمایندگان: صحیح است.]^{۸۱}

این‌گونه سخنان صریح، به‌ویژه که سخنوری مطلع و خوش‌بیان چون دشتی ادا می‌کرد، در فضای سیاسی آن روز پژواک گسترده می‌یافت و برای دشتی شهرت و محبوبیت به ارمغان می‌آورد. بدینسان، دشتی به یکی از متنفذترین نمایندگان مجلس بدل شد.

دشتی در آذر ۱۳۲۰- به همراه جمال امامی خوئی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری، ابوالحسن حائری‌زاده، دبیراعظم بهرامی، دکتر امین‌الملک مرزبان، دکتر احمد هومن، امیراحمد مهبد و عده‌ای دیگر- حزب عدالت را تشکیل داد. علی دشتی و جمال امامی^{۸۲} به عنوان رهبران اصلی این حزب شناخته می‌شدند؛^{۸۳} ولی در واقع همه‌کاره حزب دشتی بود. از اینرو می‌گفتند:

عینش علی است و دال دشتی باقی همه آلت است مثنی^{۸۴}

حزب عدالت را باید اولین واکنش جدی رجال ایرانی هوادار بلوک غرب در قبال تأسیس حزب توده ایران (مهر ۱۳۲۰) ارزیابی کرد. در برنامه حزب عدالت، به‌رغم

۸۱. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.

۸۲. پسر حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی از علمای طراز اول تهران.

۸۳. در سند بیوگرافیک ساواک از دشتی به عنوان «مؤسس حزب عدالت» یاد شده و در ادامه آمده است: «پس از رفتن شاهنشاه فقید، در مجلس طی نطقی علیه معظم‌له صحبت کرد و سپس به فکر تأسیس حزب عدالت با دست جمال امامی و خواجه‌نوری برآمد.» «مؤسس حزب عدالت بود و حزب مزبور را با جمال امامی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری و دکتر پرویز کاظمی تشکیل داد.» (پرونده علی دشتی، «بیوگرافی شیخ علی دشتی»، ۲-۳-۷۸/ب، مورخ ۲۲/۴/۳۷ [۱۳۵۷].)

۸۴. ایرج افشار، نادره کاروان: سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی ۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش، به کوشش محمود نیکویه، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳، ص ۷۲۵.

تأکید بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی، استخدام مستشاران نظامی آمریکایی و مقابله با خطر حزب توده و کمونیسم از جایگاه اصلی برخوردار بود. روزنامه‌های این حزب - مهر ایران، ندای عدالت، بهرام و قیام ایران - مبلغ این گونه دیدگاه‌ها بودند و اعضای حزب، به‌ویژه در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵، در صحنه‌های درگیری خیابانی با توده‌ای‌ها حضور فعال داشتند. شعب حزب عدالت در بسیاری از نقاط ایران گسترده بود و توسط متنفذین محلی اداره می‌شد. شاخه‌های حزب در مناطق جنوبی ایران را دوستان و وابستگان علی دشتی هدایت می‌کردند. برای مثال، شعبه حزب در اوز لارستان در زیر رهبری عبدالرحمن فرامرزی (ساکن تهران) بود و ریاست شعبه حزب در بندر لنگه را شیخ حسین گله‌داری به دست داشت.^{۸۵}

حزب عدالت تا نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ فعال بود. تنها قریب به یک دهه بعد بود که با تأسیس حزب متنفذ ضد کمونیستی چون حزب زحمتکشان ملت ایران،^{۸۶} به‌رهبری دکتر مظفر بقایی کرمانی، احزابی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملی^{۸۷} سید ضیاءالدین طباطبایی تحت‌الشعاع قرار گرفتند.

دشتی و قوام‌السلطنه

در ۱۰ مرداد ۱۳۲۱، در پی استعفای دولت علی سهیلی، مجلس سیزدهم به احمد قوام (قوام‌السلطنه) ابراز تمایل کرد و در ۱۲ مرداد محمدرضا شاه حکم نخست‌وزیری قوام را صادر نمود.

احمد قوام سیاستمداری توانا و دولتمردی باتجربه و زیرک بود که در سال‌های پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ به عنوان مهم‌ترین رقیب رضا خان سردار سپه شناخته می‌شد. مدرس، که در دوران مجلس چهارم سرسخت‌ترین حامی قوام‌السلطنه به‌شمار می‌رفت و او را تنها مانع جدی در راه تحقق نقشه‌های رضا خان سردار سپه می‌شناخت، درباره قوام، و تفاوتش با مستوفی‌الممالک، گفته بود: مستوفی مانند شمشیر مرصعی است که باید در اعیاد و جشن‌ها از او استفاده شود، «ولی قوام‌السلطنه شمشیر تیز و برائی است

۸۵. بهروز طیرانی، اسناد احزاب سیاسی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۰، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۹۵-۹۷.

۸۶. حزب زحمتکشان ملت ایران در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ تأسیس شد.

۸۷. حزب اراده ملی در بهمن ۱۳۲۳ تأسیس شد.

که برای روزهای نبرد و رزم به کار می‌آید.^{۸۸} به همین دلیل، سرانجام رضا خان و حامیان دسیسه‌گرش، با ایراد اتهام جعلی نقشه ترور سردار سپه به قوام، در روز سه‌شنبه ۱۶ مهر ۱۳۰۲ او را دستگیر و اندکی بعد از ایران اخراج کردند و به این ترتیب راه را برای استیلای نهایی دیکتاتوری نظامی هموار ساختند.^{۸۹}

قوام‌السلطنه از تبار دیوان‌سالاران سنتی ایرانی، حامل میراث دولتمردی و حکومتگری ایشان و آخرین بازمانده این سنت، با تمامی محاسن و معایب آن، بود. قوام، به‌رغم این‌که در صف‌آرایی دنیای پس از ظهور اتحاد شوروی، ایران را در جبهه بلوک غرب (ایالات متحده آمریکا و بریتانیا) می‌خواست، رویه وابستگی و سرسپردگی

۸۸. اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر: سرگذشت خودنوشت، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۷۰.

کتاب فوق‌قبلاً در خارج از کشور منتشر شده بود: لندن، انتشارات ساتراپ، فروردین ۱۳۷۲.

۸۹. در روز ۱۶ مهر ۱۳۰۲ سرهنگ محمد درگاهی، رئیس قلعه‌بیگی مرکز، با چند نظامی به در خانه قوام‌السلطنه (موزه آبگینه کنونی) مراجعه کرد و از او خواست که به همراه آنان برای ادای پاره‌ای توضیحات به وزارت جنگ برود. قوام گفت که شما تشریف ببرید من با اتومبیل خود خواهم آمدم. نپذیرفتند و گفتند از این لحظه حق تماس با کسی را ندارید. قوام خواست تلفنی با احمد شاه صحبت کند ولی درگاهی مانع شد. سرانجام قوام‌السلطنه را با خود به وزارت جنگ بردند و او را در یکی از اتاق‌ها زندانی کردند. از همان دقایق اولیه بازجویی آغاز شد. قوام‌السلطنه متهم به مشارکت در توطئه قتل سردار سپه بود. طبعاً توقیف رجلی چون قوام‌السلطنه انعکاس گسترده می‌یافت. خانواده قوام‌السلطنه ماجرا را پیگیری کردند و مشیرالدوله، رئیس‌الوزرای وقت، مراتب را به شاه اطلاع داد. رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، در توضیحات خود مسئله را بسیار واقعی و جدی نشان داد. سرانجام پس از کشاکش زیاد سردار سپه موافقت کرد که به آزادی قوام‌السلطنه اقدام کند مشروط بر این‌که از کشور اخراج شود. چنین شد و نظامیان قوام‌السلطنه را از مرز خائفین اخراج کردند. اتهام قوام‌السلطنه مبتنی بر ادعای کشف یک شبکه تروریستی بود. در این رابطه سردار انتصار ظاهراً دستگیر شد و اعترافات کرد دال بر این‌که در رأس این شبکه تروریستی، که گویا قصد جان وزیر جنگ را داشته، قوام‌السلطنه بوده است. سردار انتصار (مظفر اعلم) از عمال رضا خان بود و در دوره سلطنت او به مناصب عالی استانداری رسید و یک دوره وزیر امور خارجه شد. او عموی جمشید و مجید اعلم، دوستان صمیمی محمدرضا پهلوی، است. مجید اعلم از پیمانکاران بزرگ دوران پهلوی دوم بود.

رضا شاه در سال ۱۳۰۹ به قوام‌السلطنه اجازه بازگشت به ایران را داد مشروط بر این‌که در لاهیجان به کشاورزی بپردازد. قوام به ایران بازگشت و تا سقوط رضا شاه در املاک خود در لاهیجان به کشت چای و برنج مشغول بود. او در این دوره چنان با متانت و آرامش و تسدبیر سلوک کرد که سوءظن یا حسادت دیکتاتور علیه او برانگیخته نشد.

را، که دولتمردان پهلوی نماد آن بودند، بر نمی تافت و از این نظر با بسیاری از رجال سیاسی زمانه خود تفاوت داشت. محمدرضا شاه جوان، به تأسی از پدر، از بدو سلطنت تمایل باطنی قوی به رجال نوکرمش و مطیع داشت و پذیرش دولتمردی مستقل چون قوام برایش دشوار بود. به این دلیل، چند سال بعد، آن لمبتون، دیپلمات مطلع و صاحب نظر انگلیسی، شاه را «آدم بیهوده‌ای» توصیف کرد که «نه خود قادر به حکومت کردن است و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند».

قوام شخصیتی نیرومند و نافذ داشت و با تحکم، ولی ادب، با محمدرضا پهلوی سخن می‌گفت؛ و این امر شاه جوان بی‌ریشه و خودخواه را آزار می‌داد و او را به دسیسه علیه قوام ترغیب می‌کرد. رجالی که در برکشیدن حکومت پهلوی و تداوم آن سهمی داشتند نیز قوام را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که اگر اقتدار وی طولانی و باثبات شود و حکومت او ریشه بگستراند طومار سلطنت پهلوی را برخواهد چید؛ و لذا از صعود قوام به قدرت ناراضی بودند. ولی صعود قوام در آن زمان، به‌رغم اکراه شاه و هوادارانش، گریزناپذیر بود.

به‌رغم طفره و تأخیرهای متداول بین نمایندگان، نخست‌وزیری قوام مدت‌ها پیش از اعلام تأیید رسمی مجلس تقریباً اجتناب‌ناپذیر شده بود. پس از استعفای رضا شاه، قوام فعالیت‌های سیاسی خود را بی‌درنگ از سر گرفت. مطرود بودن او از صحنه سیاست در دوران رضا شاه وی را از بسیاری از رقیبانش متمایز می‌ساخت. این وجه تمایز، معرفی نامبرده را به عنوان فردی که همواره مدافع قدرت و اختیارات نظام پارلمانی بوده است، آسان نموده به ادعای او مبنی بر این که وی بیش از کسانی که در خدمت نظام پیشین بوده‌اند صلاحیت رهبری حکومت مشروطه را دارد مشروعیت می‌بخشید. قوام، با داشتن اطرافیان و پیروانی فعال و نیز آسیب‌پذیری کمتر در قبال تهمت‌ها و ناسزاگویی‌ها، در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست پشتیبانی شمار کافی از نمایندگان مجلس را برای نامزدی مقام نخست‌وزیری به دست آورد...

قوام در جلب حمایت دیپلمات‌های شوروی، بریتانیا و آمریکا مهارت در خور توجهی نشان داده بود چون بدون متابعت و همراهی بی‌جا و بی‌حد توانسته بود همه را راضی نگاه داشته، هیچ یک را از خود نرنجانند...

در آغاز شاه و شماری از نمایندگان مجلس از زمامداری قوام جانبداری کرده یا به آن تن در دادند چون تجربه دولت سهیلی آشکارا نیاز به شخصیت شایسته‌تری را نشان داده بود...

بر این اساس آشکار بود که دیر یا زود شاه و بسیاری از نمایندگان مجلس، که

امتیازات پارلمانی زیاده از حدشان مورد تأیید قوام نبود، یا آن که وی را به اندازه کافی تسلیم و فرمانبردار نمی‌دیدند، با او به مخالفت برخوانند خاست. بالاخره، امتناع قوام از این که سر به زیر و بدون هیاهو به حکومت پردازد... می‌توانست وی را در برابر حسادت‌های شدید، دسیسه‌های پایان‌ناپذیر و خصومت آسیب‌پذیر نماید.^{۹۰}

بدینسان، در نیمه دوم سال ۱۳۲۱ کانونی متنفاذ از مخالفان قوام شکل گرفت که بر فضای سیاسی سال‌های پسین تأثیرات عمیق بر جای نهاد و تحرکات و دسیسه‌های آن در ساقط کردن نخست‌وزیرانی که مطلوب شاه نبودند (قوام، رزم‌آرا، مصدق، زاهدی و امینی) و اعاده تدریجی و گام به گام دیکتاتوری پهلوی دوم مؤثر بود. این کانون فضایی را آفرید که سرانجام محمدرضا پهلوی را در شنل آبی پدرش به ساختار سیاسی ایران تحمیل کرد. ولی این "تکرار تاریخ"، اگر تعبیر ویکتور هوگو را به کار بریم، "رضا شاه صغیر" را به ارمغان آورد و، اگر با کلام مارکس سخن گوئیم، دیکتاتوری رضا شاهی را در هیئت "کمدی مسخره" تجدید کرد.^{۹۱}

قوام پنجاه روز پس از تصدی دولت در جلسه علنی دوم مهر ۱۳۲۱ مجلس شورا حضور یافت. در این جلسه دشتی نطق تندی علیه قوام ایراد کرد و گفت:

مجلس شورای ملی نماینده افکار مردم است. (نمایندگان: صحیح است).
مجلس شورای ملی هر چه می‌خواهد باشد، امروز و کلای ملت‌اند و نماینده ملت‌اند. سلطنت و حکومت با مجلس شورای ملی است. (نمایندگان: صحیح است).
... یک نفر رئیس‌الوزاری هیچ معنی ندارد که بگوید یا این طور تصویب کنید یا اگر تصویب نکنید پس می‌گیریم. این شکل گفتن، این شایسته مجلس شورای ملی نیست. این معنی ندارد. (نمایندگان: صحیح است).
...

۹۰. فخرالدین عظیمی، *بحران دمکراسی در ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۲*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز، چاپ اول، ۱۳۷۲، صص ۸۶-۹۰.

۹۱. ویکتور هوگو در اوج اقتدار لویی بناپارت (ناپلئون سوم) به تحقیر او را "ناپلئون صغیر" (Napoleon le Petit) خواند و کتابی به همین نام علیه "امپراتور" نوشت. کارل مارکس نیز لویی بناپارت را کاریکاتوری از ناپلئون بناپارت خواند و در سرآغاز کتاب *هیجدهم برومر لویی بناپارت* چنین مقایسه‌ای میان ناپلئون اول و سوم به دست داد: «تاریخ دوبار تکرار می‌شود؛ بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی مسخره.»

این در هیچ یک از پارلمان‌های دنیا سابقه ندارد. در پارلمان جهنم درّه هم سابقه ندارد. در حبشه هم سابقه ندارد. این معنی ندارد. آقا ما تازه از زیر استبداد رضا شاه بیرون رفته‌ایم حالا می‌افتیم زیر استبداد قوام‌السلطنه؟ ([نمایندگان]: صحیح است).^{۹۲}

روزنامه‌های هوادار قوام این سخنان دشتی را بی‌پاسخ نگذاشتند؛ از روز بعد حمله به او را آغاز کردند و از رد اعتبارنامه دشتی در مجلس پنجم به اتهام گرفتن پول از سفارت انگلیس سخن گفتند.

یکی از روزنامه‌ها هم تحت عنوان "بیله دیگ بیله چغندر" مقاله‌ای راجع به مجلس سیزدهم و وکلای آن دوره و طرز انتخابات‌شان به دست شهربانی مختاری و دادفریاد مردم پس از شهریور ۲۰ و تقاضای ابطال انتخابات و التماس‌های فروغی به مردم ایران برای قبولاندن دوره سیزدهم انتشار داد و اظهار داشت: قوام‌السلطنه می‌داند که با وکلای مردم سروکار ندارد، از اینرو به آن‌ها اعتنایی نکرده و با آنان مانند نوکر رفتار می‌کند. قوام‌السلطنه، رئیس دولت، می‌گوید: شما دیروز از ترس مختاری نفس نکشیده و هر رطب و یابسی را احسنت گویان تصویب می‌کردید، امروز طاووس علیین شدید؟ شما همان شغال‌هایی هستید که رفتن رضا شاه رنگتان را عوض کرده والا در زیر پوست همان هستید که بودید و همان خواهید بود.^{۹۳}

قوام در ۵ مهر ۱۳۲۱ در مجلس حضور یافت و با خونسردی به بیانات علی دشتی پاسخ داد. او تلویحاً به پیشینه علی دشتی و دوستانش در حزب عدالت اشاره‌ای کرد و گفت:

با اندک توجهی به گذشته همه می‌دانند که اگر کسانی عامل و مبلغ حکومت دیکتاتوری و مخالف حکومت مشروطه بوده‌اند، مسلماً اینجانب و همکارانم در زمره آن اشخاص نبوده‌ایم ([نمایندگان]: صحیح است). و همیشه اوقات به قدرت ملی ایمان داشته و در پناه حکومت مشروطه فکر و عمل خود را پرورش داده‌ایم ([نمایندگان]: صحیح است). و اکنون نیز دوام ملک و قوام ملت و نیروی دولت را در سایه مشروطیت و احترام به افکار عامه می‌دانیم. ([نمایندگان]: صحیح است).

۹۲. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۹۰، پنجشنبه دوّم مهرماه ۱۳۲۱، صص ۱۶-۱۷.

۹۳. نصرالله سیف پور فاطمی، گزند روزگار، تهران: شیرازه، چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۲۰۴.

است.) و احترام مجلس شورای ملی را بر خود واجب می‌شماریم.^{۹۴}

حکومت پهلوی، کمبود گندم و "بلوای نان"

مخالفت دشتی و فراکسیون او با قوام طلیعه آشوبی بزرگ بود که در روزهای ۱۷-۱۹ آذر ۱۳۲۱ تهران را به خون کشید؛ حادثه‌ای که با نام "بلوای نان" در تاریخنگاری معاصر ایران به ثبت رسید و حزب عدالت دشتی به عنوان یکی از عوامل اصلی در برانگیختن آن شناخته شد.

شورش تهران از بامداد روز ۱۷ آذر با راهپیمایی سازمان‌یافته و منظم دانش‌آموزان مدارس دارالفنون و ایرانشهر به طرف میدان بهارستان آغاز شد. شعار دانش‌آموزان این بود: «ما نان می‌خواهیم». خبر اجتماع دانش‌آموزان در میدان و صحن بهارستان در دانشگاه و سایر مدارس انتشار یافت و دانشجویان و سایر محصلین کلاس‌های درس را ترک کردند و با حضور در بهارستان مشغول مذاکره با نمایندگان مجلس شدند. سخنرانان از کمی نان و تلف شدن عده‌ای در اثر قحطی سخن می‌گفتند. به تدریج، دسته‌های دیگر، از جمله اعضای حزب عدالت و اوباش سازمان‌یافته، به این جمع افزوده شدند. نظم و ترتیب از بین رفت و راهروها و تالار مجلس اشغال شد. گروهی با هیاهو و ناسزا به جلسه خصوصی مجلس وارد شدند. نمایندگان تالار جلسه را ترک کرده و داخل جمعیت شدند ولی عده‌ای از آن‌ها مورد بی‌احترامی و ضرب و شتم قرار گرفتند. تظاهرات به خشونت و آشوب کشیده شد. از ساعت دو بعد از ظهر کلیه مغازه‌های میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد، خیابان استانبول و لاله‌زار و نادری غارت شد. عده‌ای عازم خانه قوام‌السلطنه شدند تا آنجا را به آتش کشند. شعار اوباش سازمان‌یافته این بود: «نان و پنیر و پونه، قوام گشمنونه»، «قوام فراری شده، سوار گاری شده». بلوای نان اولین حادثه‌ای بود که اوباش سازمان‌یافته را به یکی از عناصر مؤثر در حیات سیاسی ایران تبدیل کرد. نقش سیاسی این اوباش در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج خود رسید.

قوام با خونسردی و قاطعیت اداره بحران را به دست گرفت. به‌نوشته سید مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، وزیر خواروبار دولت قوام‌السلطنه که در زمان بلوا در نزد قوام بود، وقتی خبر غارت و به آتش کشیدن خانه‌اش را تلفنی به قوام گفتند، که در محل کارش در یکی از سالن‌های وزارت خارجه بود، قوام با خونسردی گفت: «به جهنم،

۹۴. مذاکرات مجلس، دوره سیزدهم، جلسه ۹۱، یکشنبه ۵ مهر ۱۳۲۱، ص ۲.

بگذار بسوزد.^{۹۵} ظهر ۱۷ آذر به دستور قوام تمام روزنامه‌های موافق و مخالف دولت توقیف شدند. سرپاس رادسر، رئیس شهربانی، و سرتیپ غلامعلی قدر، فرماندار نظامی تهران، برکنار و سپهبد احمد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران و فرمانده پادگان تهران و سرتیپ عبدالعلی اعتمادمقدم رئیس شهربانی شدند. امیراحمدی پس از چند اخطار به اسلحه متوسل شد و تیراندازی تا نیمه شب ادامه یافت. فردای آن روز نیز کم و بیش برخورد مسلحانه با مردم ادامه یافت. از بامداد ۱۸ آذر دستگیری‌ها آغاز شد و بسیاری از مدیران جرایم به زندان افتادند. عده‌ای از تظاهرکنندگان نیز دستگیر شدند. تعداد کشته‌شدگان ۶۰-۷۰ نفر گزارش شده است.^{۹۶} بعدها محمد تدین در جلسه ۲ خرداد ۱۳۲۹ مجلس سنا تعداد کشته‌شدگان در بلوای ۱۷ آذر تهران را ۵۴ نفر ذکر کرد.

در روز اول بلوا (۱۷ آذر) شش تن از نمایندگان (صدرالاشراف، سید احمد بهبهانی، عباس مسعودی، محمدرضا تهرانی، یمن‌الممالک اسفندیاری و یک نفر دیگر) از طرف مجلس به دیدن شاه رفتند. چهار تن از این جمع مخالف قوام بوده و خواستار استعفای قوام شدند. صدرالاشراف بعدها از قوام شنید که شاه از اتاق دیگر تلفنی به قوام تکلیف استعفا کرده و قوام نپذیرفته است.^{۹۷}

"بلوای نان" به بهانه کمبود و گرانی نان صورت گرفت و علت آن لایحه جدید انتشار اسکناس دولت قوام شناخته شد زیرا پس از تقدیم آن به مجلس به ناگاه قیمت کالاهای اساسی و ضروری، از جمله نان، تا هشتاد درصد افزایش یافت.

در بررسی "بلوای نان" باید به نکات زیر توجه کرد:

۱- کمبود نان در سال‌های اولیه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل حضور ارتش‌های متفقین در ایران نبود. به عکس، متفقین پس از حضور در ایران از طریق وارد کردن گندم از هند، کانادا و ایالات متحده آمریکا کوشیدند تا این کمبود را مرتفع کنند. به علاوه، حضور ارتش‌های متفقین بر ذخیره گندم ایران تأثیر نداشت زیرا آنان از ذخایر خود استفاده می‌کردند. سر ریدر بولارد، سفیر کبیر بریتانیا در تهران، می‌نویسد: «ما واحدهای

۹۵. سید مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، *خاطرات سیاسی فرخ*، [نگارش پرویز لوشانی]، تهران: جاویدان-علمی، بی تا، ص ۶۱۶.

۹۶. باقر عاقلی، *میرزا احمد خان قوام‌السلطنه در دوران قاجار و پهلوی*، تهران: انتشارات جاویدان، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۲۹۱-۲۹۵.

۹۷. *خاطرات صدرالاشراف*، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۴، صص ۳۰۶-۳۰۸.

خودمان را با غلاتی که از هند و سایر جاهای خارج از ایران می‌آوریم تغذیه می‌کنیم.^{۹۸} او سپس به کمک‌های دولت بریتانیا برای تأمین کمبود نیازهای گندم ایران و وارد کردن گندم از هند و کانادا و آمریکا اشاره می‌کند. بولارد در ۲۰ مهر ۱۳۲۱ نوشت:

دولت ایران اخیراً بدون اجازه گرفتن از کسی، پانصد تن گندمی را که ما برای لهستانی‌ها وارد کرده بودیم مصرف کرده است. آن‌ها گندم را پس خواهند داد اما کی، معلوم نیست.^{۹۹}

بولارد در جای دیگر می‌نویسد که در سال زراعی قبل (۱۳۲۰-۱۳۲۱) دولت بریتانیا هفتاد هزار تن گندم به دولت ایران کمک کرد و پس از بلوای نان نیز ۱۵۰۰ تن آرد و مقداری جو به ایران داد ولی افکار عمومی باور نمی‌کند که انگلیسی‌ها به ایران گندم داده باشند.^{۱۰۰}

۲- علت اصلی کمبود گندم اقدامات آزمندانانه رضا شاه بود که در سال‌های پایانی حکومت او ایران را از نظر ذخیره مواد غذایی در وضعی وخیم قرار داد. رضا شاه به صادرات مقادیر معتدبهی گندم، و نیز گوشت، از املاک غصبی خود به آلمان و شوروی (دو قدرت متخاصم) مشغول بود. پول ناشی از این صادرات به حساب‌های شخصی رضا شاه در بانک‌های خارج واریز می‌شد. این پدیده یکی از عواملی بود که متفقین را به خلع رضا شاه مصمم کرد. گزارش‌های دقیقی که دیپلمات‌های غربی از ایران ارسال می‌کردند، این یقین را پدید آورد که تداوم حضور رضا شاه در قدرت می‌تواند با شورش همگانی خاتمه یابد و آشوب و ناامنی در ایران پیامدهای وخیمی برای جبهه‌های جنگ در بر خواهد داشت.

از قریب به هشت ماه پیش از برکناری رضا شاه، دریفوس،^{۱۰۱} وزیر مختار ایالات

۹۸. خاطرات سر ریدر بولارد سفیرکبیر انگلستان در ایران، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران: طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۷۸، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۹۹. همان مأخذ، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۱۰۰. همان مأخذ، صص ۲۳۱-۲۳۲.

101. Louis Goethe Dreyfus, Jr. (1889-1973)

دریفوس اهل سانتاباربارا (ایالت کالیفرنیا) بود. در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۴ وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود و در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۲ همزمان همین سمت را در افغانستان داشت. در سال‌های بعد وزیر مختار آمریکا در ایسلند و سوئد بود و در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۱ سفیرکبیر ایالات متحده در افغانستان.

متحده آمریکا در ایران، در گزارش‌های خود به واشنگتن هشدار در زمینه قحطی قریب‌الوقوع در ایران را آغاز کرد. او در تلگراف ۳۰ ژانویه ۱۹۴۱/ اوّل بهمن ۱۳۱۹ به وزارت خارجه آمریکا نوشت:

کمبود شدید گندم را، که از پاییز ۱۹۴۰ در ایران پدید آمده، از طریق واردات گندم از هندوستان تا حدودی می‌توان تخفیف داد و از یک بحران جدی جلوگیری کرد. تنها اخیراً می‌توان متوجه شد که اوضاع ناشی از کمبود گندم وخیم است و لی دولت ایران تا بدان حد متوجه این وخامت نشده که به واردات گندم از هند اقدام کند و لذا این امر می‌تواند به بحرانی با ابعاد بزرگ‌تر بدل شود... ایران از نظر گندم خودکفاست و تنها در زمان قحطی به واردات گندم اقدام می‌کند...

دریغوس در گزارش خود وضع بد نان در تهران را چنین توصیف کرد:

در ماه‌های اخیر وضع نان تهران از نظر کیفیت خیلی نازل شده... من خود از یک آسیاب در چند مایلی تهران دیدن کردم. آسیابان به من گفت که در چهل روز اخیر آسیاب او تقریباً تعطیل بوده و تنها مقادیر ناچیزی گندم زارعین خرده‌پا را آرد کرده است. کمیاب شدن این کالای بسیار مهم در رژیم غذایی ایرانیان... به دو دلیل است: اوّل، صدور گندم به آلمان قبل از شروع جنگ [جهانی] که ذخیره گندم انبارهای ایران را کاهش داد؛ و دوّم، وضع بسیار بد محصول غله ایران در سال ۱۹۴۰.

یکی دو ماه بعد، مقامات سفارت آمریکا در تهران متوجه شدند، به‌رغم این‌که ایران در آستانه قحطی یا وارد کردن گندم از هند قرار دارد، صادرات گندم از این کشور همچنان ادامه می‌یابد. جیمز موس،^{۱۰۲} کنسول آمریکا، در اواخر اردیبهشت و اوائل خرداد ۱۳۲۰ به بجنورد سفر کرد، منطقه‌ای که اراضی کشاورزی آن در تملک رضا شاه قرار گرفته بود، و با حیرت دید که مقامات دولتی در حال صادر کردن غلات شمال ایران به اتحاد شوروی هستند.

به این ترتیب، ماه‌ها پیش از ورود ارتش متفقین به ایران، و در زمانی که اقتدار دیکتاتور تزلزل‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید، نه تنها مقامات سفارت آمریکا در تهران بلکه حتی برخی از اروپائینی که برای مأموریت‌های خصوصی در ایران بودند سقوط قریب‌الوقوع

102. James S. Moose Jr.

حکومت رضا شاه را پیش‌بینی می‌کردند. برای مثال، آلبرت امبرشتز^{۱۰۳} بلژیکی، که نماینده کمپانی بین‌المللی تلفن و تلگراف نیویورک^{۱۰۴} در تهران بود، گزارشی برای فرانک پیج،^{۱۰۵} نایب‌رئیس کمپانی، فرستاد. گزارش امبرشتز کمی زودتر از گزارش دریفوس، در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۱/۲۲ دی ۱۳۱۹، به آمریکا ارسال شد. پیج، که خود به‌تازگی از ایران دیدن کرده بود، اهمیت گزارش را دریافت و آن را برای کوردل هال،^{۱۰۶} وزیر امور خارجه، ارسال کرد. امبرشتز نوشت که وی تاکنون چند گزارش از اوضاع ایران تهیه کرده ولی به دلیل فضای پلیسی حاکم بر ایران و تشدید سانسور همه را از میان برده؛ ولی اینک کانال مطمئنی یافته تا از طریق آن آخرین گزارش خود را ارسال دارد. گزارش امبرشتز تصویری بسیار تیره و هولناک از وضع جامعه ایرانی به دست می‌دهد. او از کمبود شدید مواد غذایی و نان و گوشت سخن می‌گوید و این امر را به‌طور عمده ناشی از صادرات مقادیر عظیمی غله و گوشت از ایران به آلمان و اتحاد شوروی می‌داند. امبرشتز می‌نویسد که در ماه‌های اخیر دولت ایران با روسیه قراردادی امضا کرده که ۴۰۰ هزار گوسفند، ۲۰۰ هزار خوک (گراز) و ۲۰۰ هزار رأس گاو به شوروی بفروشد.^{۱۰۷}

دکتر محمدقلی مجد، محقق ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا، درباره این اقدامات رضا شاه، که برکناری او را به ارمغان آورد، چنین می‌گوید:

رضا شاه شش الی هفت هزار روستا را در ایران به زور تملک کرد. این املاک از فریمان در استان خراسان شروع می‌شد و تا لاهیجان در استان گیلان امتداد داشت و عملاً بیش‌تر اراضی لرستان، شمال خوزستان و بیش‌تر کرمانشاهان، بخش مهمی از کرمان و تمامی مناطق جنوبی تهران، به‌ویژه ورامین، جزو املاک شاه بود. تمامی هتل‌های شمال ایران به رضا شاه تعلق داشت. مناطق پهناوری در تهران و شمیران از مالکین بی‌دفاع آن‌ها به زور گرفته شد و در مالکیت شخصی شاه قرار گرفت. به این ترتیب، رضا شاه نه تنها بزرگ‌ترین زمین‌دار قاره آسیا

103. Albert Casimir Corneille Embrechts

104. International Telephone and Telegraph Corporation of New York (IT&T)

105. Frank C. Page

106. Cordell Hull

107. Mohammad Gholi Majd, *Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921- 1941*, Gainesville: University Press of Florida, 2001. pp. 367-369.

بلکه بزرگ‌ترین زمین‌دار در سراسر جهان بود. رضا شاه تعدادی کارخانه‌های قند و شکر، ابریشم و نساجی احداث کرد. این کارخانه‌ها به دولت ایران تعلق نداشتند بلکه ملک شخصی شاه بودند ولی هزینه احداث آن‌ها به وسیله دولت ایران پرداخت شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارش‌های آمریکائیان، می‌دانیم که در سال ۱۹۴۱ رضا شاه ۷۵۰ میلیون ریال در بانک ملی تهران پول نقد داشت. این رقم برابر است با ۵۰ میلیون دلار زمان خود. من بر اساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانه‌داری آمریکا نشان داده‌ام که رضا شاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

این پول از کجا به دست آمد؟ مهم‌ترین منبع ثروت رضا شاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حساب‌های بانکی او در لندن، نیویورک، سویس و حتی تورنتو واریز می‌شد. اسناد آمریکایی مکانیسم انتقال این پول را به روشنی نشان می‌دهند. این مکانیسم ساده بود. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران^{۱۰۸} به دولت ایران می‌داد هیچگاه وارد ایران نمی‌شد. این پول در بانک‌های لندن ذخیره می‌شد و هر سال مجلس به اصطلاح تصویب می‌کرد که درآمدهای نفتی خرج خرید تسلیحات شود. از این به بعد اتفاق عجیبی می‌افتاد و پول نفت ناپدید می‌شد. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا و بانک جهانی، طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ کمپانی نفت انگلیس و ایران ۱۸۵ میلیون دلار به ایران پرداخت کرده است. این پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۱، رضا شاه در این زمان ۱۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خارج پول داشت. گزارش‌های تکمیلی نشان می‌دهد که او فقط در بانک لندن ۱۵۰ میلیون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا در همین سال، رضا شاه در نیویورک ۱۸ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار پول داشت که ۱۴ میلیون دلار آن به صورت پول نقد و طلا و ۴/۴ میلیون دلار آن به صورت سهام و اوراق بود. این گزارش‌ها نشان می‌دهد که رضا شاه مبالغ هنگفتی در بانک‌های سویس اندوخته شخصی داشت و همین‌طور در تورنتوی کانادا. طبق این گزارش‌های کاملاً رسمی و معتبر، در سال ۱۹۴۱ مجموع ثروت رضا شاه در بانک‌های خارج به رقم ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود. یعنی در عمل تمامی درآمدهای نفتی ایران طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ به سرقت رفته بود.

غارت ایران به وسیله رضا شاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایی، محصول زراعت روستاهایی که رضا شاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می شد و پول آن به حساب های بانکی شاه در لندن، سویس و نیویورک واریز می شد. در آمد صادرات تریاک ایران به هنگ کنگ و چین هم در حساب های بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می شد. حتی گله های گوسفند و چوب های منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک های خارج ذخیره می شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا^{۱۰۹} صد میلیون دلار بود. در این زمان رضا شاه دو بیست میلیون دلار پول نقد داشت. من تصور نمی کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به طور مستند می دانیم که رضا شاه بهترین قطعات جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتل ها و کارخانه ها و غیره را.^{۱۱۰}

۳- عامل دیگری که کمبود نان را در سال های اولیه پس از شهریور ۱۳۲۰ سبب شد، احتکار سودجویان متنفذ و فساد دستگاه اداری بود. در آن زمان سفارت بریتانیا ادعا کرد که «گندم کافی به صورت احتکار شده برای تأمین نیازهای ایران در داخل کشور» وجود دارد.^{۱۱۱} در واقع، در سال زراعی ۱۳۲۰-۱۳۲۱، که سالی پرباران به شمار می رفت، گندم کافی برای تأمین مایحتاج مردم ایران به دست آمد ولی به دلیل فقدان ذخیره گندم در سیلوه ها و احتکار بار دیگر ایران را در وضعی وخیم قرار داد. افزایش ناگهانی قیمت نان نه به دلیل لایحه نشر اسکناس دولت قوام بلکه به دلیل سناریویی بود که محترکان اجرا کردند؛ و در رأس این محترکان خانواده پهلوی بود که همچنان املاک پهناور غصب شده توسط رضا شاه را در تملک داشت. سر ریدر بولارد در گزارش ۲ اوت ۱۹۴۲ / ۱۱ مرداد ۱۳۲۱ به وزارت خارجه نوشت:

شاه نادان، که سال قبل کناره گیری کرد، اجازه داد تمام ذخایر گندم مصرف شود. بنابراین، مدت دو سال است که مردم ایران دست به دهان زندگی می کنند. در زمستان ۱۹۴۰-۱۹۴۱ ما گندم هند را به ایران فروختیم و بعداً مقادیر عظیمی

109. American Export-Import Bank

۱۱۰. گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، تاریخ معاصر ایران، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۹۳-۱۹۵.

۱۱۱. عظیمی، همان مأخذ، ص ۹۷.